

علامه آیت الله سید محمد حسن میرجهانی طباطبایی،

زندگی نامه

علامه آیت الله سید محمد حسن میرجهانی طباطبایی، فرزند سید جلیل القدر ربانی میرسیدعلی محمدآبادی جرقویه ای اصفهانی (ره) در روز دوشنبه بیست و دوم ماه ذی القعدة الحرام سال ۱۳۱۹ هـ ق (۱۲۷۹ هـ ش) در قریه محمدآباد جرقویه سفلی از توابع استان اصفهان در خانواده ای مذهبی، شریف و دوستدار اهل بیت عصمت و طهارت قدم به عرصه وجود نهاد.

تحصیلات

او پس از طی دوران طفولیت و کودکی در سن پنج سالگی وارد مکتب شده و در هفت سالگی تمام قرآن مجید را به انضمام کتب فارسی فرا گرفت.

سپس به یادگیری مقدمات زبان عربی اعم از صرف و نحو پرداخت و قسمتی از کتاب سیوطی را نزد یکی از فضلاء روستای محل سکونت خود فرا گرفت.

بعد از آن برای ادامه تحصیل وارد حوزه علمیه اصفهان شده و در مدرسه صدر بازار ساکن گشتند.

در اصفهان از محضر بزرگانی هم چون عالم فرزانه آقای شیخ محمدعلی حبیب آبادی (ره) و آقای شیخ علی یزدی (ره) بهره برده و به فراگیری فقه، اصول و منطق اهتمام ورزیدند.

سپس سطوح وسطی و عالییه را در خدمت مرحوم حجت الاسلام شیخ محمدرضا رضوی خوانساری (ره) و میرزا احمد اصفهانی (ره) و آیت الله محمدعلی فتحی دزفولی (ره) و آیت الله حاج سیدابوالقاسم دهکردی (ره) به پایان رسانیدند.

ایشان در درس خارج آیات عظام میرزا محمدرضا مسجد شاهلی (ره) و آخوند ملاحسین فشارکی (ره) نیز حاضر می شدند.

نجف اشرف

در سال ۱۳۶۴ هـ ق (۱۳۰۵ هـ ش) با اجازه پدرشان راهی نجف اشرف گردیده و در آن دیار عالم پرور از وجود مبارک اساتید ارجمندی چون آیت الله رجایی (ره)، حاج شیخ عبدالله مامقانی (ره) (صاحب رجال) و آیت الله آقا ضیاء الدین عراقی (ره) بهره مند شدند.

جنبه والای روحانی و اخلاقی و شخصیت علمی علامه میرجهانی باعث شد از جمله یاران خاص مرجع اعلی آیت الله العظمی آقا سید ابوالحسن اصفهانی (ره) گردند و در مسجد شیخ طوسی از انفاس قدسی آن بزرگوار استفاده نمایند، تا جاییکه، در مدت اقامت در نجف، نوشته ها و امور مالی آیت الله اصفهانی در دست علامه میرجهانی قرار داشت.

اقامت در مشهد و اصفهان

آیت الله میرجهانی پس از چندی، بار دیگر به اصرار پدرشان با کوله باری از علم و فضیلت معنوی به اصفهان بازگشتند.

البته سکونت دوباره ایشان در اصفهان همزمان با اواخر عمر پدر برزگوارشان گشته بود و مدتی پس از فوت پدر، علامه راه مشهد را در پیش گرفتند و حدود هفت سال هم جواری با آقا علی ابن موسی الرضا (صلوات الله علیه) را اختیار نمودند.

علامه میرجهانی در ادامه فعالیت‌های علمی خود در مشهد مقدس، به تصحیح نسخ خطی قدیمی موجود در کتابخانه آستان قدس رضوی و تألیف و تصنیف و تدریس اشتغال داشتند.

محل اصلی فعالیتشان در مشهد، دو حجره در صحن عتیق بوده است. گویا وضعیت آب و هوای مشهد با مزاج ایشان سازگاری نداشته و در نهایت پس از هفت سال به تهران نقل مکان می کنند.

علامه در تهران نیز به انجام وظایف دینی بالخصوص تبلیغ از طریق منبر و تألیف کتاب مشغول گشتند.

کشف سیادت و شجرنامه

عداوت و دشمنی حاکمان جور با خاندان مکرم رسول خدا (صلی الله علیه و اله) (سادات) در طول تاریخ اسلام، موجب گردیده است در برهه هایی از زمان عده ای از سادات، به منظور حفظ جان و بقای نسل سادات، سیادت خویش را مخفی کنند از جمله این موارد، خاندان میرجهانی است که حدود سیصد سال دوران اختفاء سیادت ایشان و خاندانشان بوده است.

جریان از این قرار بوده است که:

در زمان هجوم افغانها به ایران ظلم و ستم آنها بر مردم و زیر پا گذاشتن علنی دستورات و واجبات اسلام رشد و گسترش می یابد. در همین ایام دو برادر سید، به نامهای میرجهان و میرعماد که از مسیری می گذشته اند با دو افغانی که قصد تعرض به زنی را داشته اند مواجه شده و با آنها درگیر می شوند که منجر به کشته شدن یکی از افغانها و فرار دیگری و آگاه شدن بقیه از این قضیه می شود.

این ماجرا باعث می شود میرجهان و میرعماد مخفیانه به اطراف شهر اصفهان، منطقه جرقویه می گریزند. و سیادت خود را پنهان کنند تا جاییکه اطرافیان و نزدیکان آنها به طور کلی از احوالشان بی اطلاع می مانند و پس از چندی اعتقاد به فوت یا کشته شدن این دو برادر سید پیدا می کنند و حتی اموالشان را هم بین وارث تقسیم می کنند.

این رویداد به همین صورت تا زمان آیت الله میرجهانی ادامه می یابد. در این زمان ایشان به دلیل احتمالاتی که بر سید بودن خاندانشان می داده اند به دنبال کشف قضیه رفته و بالاخره پس از تحقیق بسیار، سیادت خود را ثابت می کنند و از آن پس اقوام، عموزاده ها و وابستگان به خانواده میرجهانی مسمی به سیادت می شوند.

سیادت علامه میرجهانی در زمان مرجعیت عامه مرحوم آیه الله سیدمحمدحسین طباطبایی بروجردی کشف گردید و هم چنین مورد

تأیید نسابه بزرگ قرن اخیر مرحوم آیت الله العظمی مرعشی نجفی قرار گرفت و پس از آنکه سالها عمامه سفید بر سر داشت، به

دست مرحوم آیت الله العظمی بروجردی (قدس سره) عمامه سیاه سیادت بر سر ایشان گذارده شد و به این مناسبت توسط آیت الله بروجردی (ره) جشن مفصلی در مدرسه فیضیه برقرار گردید.

بازگشت به اصفهان

سالهای آخر عمر پر برکت و گهربار ایشان بار دیگر در شهر اصفهان سپری شد، ولی حتی کهولت سن و پیری مانع از انجام فعالیت‌های علمی و مذهبی علامه نشد و بیان شیرین و رسای خود را در راه ترویج و گسترش دین مبین اسلام به کار بستند و قلوب بسیاری از مردم را در جهت انس و آشنایی هر چه بیشتر با حق و حقیقت رهنمون شدند که آثار و برکات این فعالیت هم اکنون نیز بر ما معلوم می باشد.

تألیفات

آیت الله میرجهانی به خاطر جامعیت در علوم و تبحر در ادبیات و داشتن ذوق لطیف و آشنایی با علوم غریبه (جفر، رمل، اسطرلاب) دارای تألیفات موثر، متعدد و متنوعی در موضوعات:

حدیث، شعر، علوم غریبه، نجوم، شیمی، طب قدیم، ریاضیات و ... می باشند. که بسیاری از آنها چاپ و حتی بعضی از آنها چندین بار چاپ شده که کل آثار و تألیفات علامه جمعاً بالغ بر پانصد و هفت اثر می باشد. در ذیل به بعضی از آن تألیفات اشاره می شود.

۱- روایح السمات،

موضوع : شرح دعای سمات

۲- جنه العاصمه،

موضوع : تاریخ ولادت و حالات حضرت فاطمه سلام الله علیها

۳- نوائب الدهور،

موضوع : علائم ظهور

۴- البكاء للحسین علیه السلام،

موضوع : ثواب گریستن و عزاداری بر حضرت سیدالشهداء (علیه السلام)

۵- تفسیر ام الكتاب،

موضوع : تفسیر سوره حمد

۶- دیوان حیران،

موضوع : شعر به زبان فارسی

۷- مستدرک نهج البلاغه الموسوم بمصباح البلاغه فى مشکوة الصباغه، موضوع: خطبه هاى كه مرحوم سيد رضى (رحمة الله عليه)

در نهج البلاغه جمع آورى نكرده اند يا در آن اختلاف روايه وجود دارد.

۸- ولايت كليه،

موضوع : ولايت اهل البيت (عليهم السلام)

۹- الدرر المكنون (ديوان عربى)،

موضوع : الامام و الامامة و صفاته الجامعه و تاريخ الائمة عليهم اسلام

۱۰- كنوزالحكم و فنون الكلم

موضوع: كلمات و خطبه هاى امام حسن مجتبى عليه السلام

۱۱- السبيكة البيضاء فى نسبت بعض آل نبى الطباء،

موضوع : جزواتى در اسناد سادات عاليقدر در اين كتاب در مورد سيادت خود و خاندان ميرجهانى توضيحات كافى داده شده است.

۱۲- مختصر كتاب ابصار المستبصرين،

موضوع : در بيان مناظره شيعه و سنى

۱۳- مقالاد الجنان و مغلاق الميزان،

موضوع : در زمينه ادعيه و زيارت

۱۴- ذخيرة المعاد،

موضوع : ادعيه و آداب ساعات

۱۵- رساله سعادت ابدى و خوشبختى هميشگى،

موضوع : آداب تشكيل مجالس مذهبى

۱۶- لوامع النورفى علائم الظهور

۱۷- شهاب ثاقب،

موضوع : در رد طايفه ضاله و مضله و طريقه منازعه با آنها.

۱۸- مقامات الاكبرية،

موضوع : زندگانى حضرت على اكبر عليه السلام

۱۹- رساله اى در احكام رضاع،

موضوع: احكام شيردادن (فقه الرضاع)

۲۰- رساله ای در اخبار مربوط به کواکب و نجوم فلکیات

۲۱- رساله ای در احوالات حضرت زینب کبری علیها سلام الله

۲۲- گنجینه سرور به صورت تلفیقی عربی و فارسی

۲۳- نصیحت به هادی،

موضوع: دستورات اخلاقی و نصایح به پسرشان جناب هادی در باب تقوی و سیر و سلوک

۲۴- گنج رایگان،

موضوع: در بیان طلسمات و بعضی از علوم غریبه و اخبار و آثار ولایتی

۲۵- رساله نورستان،

موضوع: در احوالات سرزمین نورستان

۲۶- رساله ای در مورد آیات قرآنی که مشتمل بر کلمه «رب» می باشد. (۸۴ آیه)

۲۷- رساله ای در ریاضیات

۲۸- رساله ای در شیمی

۲۹- رساله ای در طب قدیم

۳۰- صمدیه منظومه،

موضوع: ادبیات عرب

۳۱- قرآن به خط ایشان همراه با تفسیر در حواشی آن و کشف الآیات

۳۲- تقریرات حضرت آیه الله سید ابوالحسن اصفهانی (رحمة الله علیه)

۳۳- دیوان حافظ به خط زیبای ایشان که هدیه به کتابخانه آستان قدس رضوی (شماره ثبت ۵۸۰۲) و همچنین آثار علمی دیگری

در فنون متنوعه چون رساله های متعددی در جفر و رمل و اسطرلاب و نجوم

رحلت

سرانجام خورشید نورافشان و گرمی بخش عمر این علامه دهر و یگانه دوران پس از سالها تلاش بی وقفه در راه شناخت معارف

دین در روز سه شنبه بیستم جمادی الثانی سال ۱۴۱۳ هـ ق (۱۳۷۱ هـ ش) به افول گرایید و جامعه علمی و مردم قدرشناس

اصفهان را در فقدان وجود نورانی خود در سوگ نشانند.

مردم شریف اصفهان پیکر مطهر این عالم مجتهد را پس از تشییع باعظمت و پرشکوه در بقعه علامه کبیر مجلسی (رضوان الله

تعالی علیه) واقع در مسجد جامع اصفهان به خاک سپردند.

علامه میرجهانی در کنار همه فضایل و ویژگیهایی که داشتند از خط زیبایی نیز برخوردار بودند.

در زمان جوانی یکی از ثروتمندان جرقویه (محل تولد و سکونت علامه در کودکی و نوجوانی) از ایشان درخواست می کند که یک

قرآن با خط زیبا برایش بنویسند و در مقابل سی تومان (به ارزش حدود هشتاد سال پیش) به علامه بپردازد.

علامه میرجهانی پس از کتابت قرآن، آن را می برند و تحویل او می دهند. اما آن فرد به هر دلیل از پرداخت سی تومان مقرر

خودداری می کند و در عوض غلات زیاد (گندم، جو، ارزن و ...) به آقا می دهد و علامه آنها را در انبار منزل ذخیره می کنند.

پس از مدتی قحطی منطقه آنها را فرا می گیرد و قیمت غله بسیار بالا می رود. در چنین شرایطی افراد سودجو و طماعی پیدا می

شوند که از فرصت سوء استفاده کرده، پول و اشیاء قیمتی مردم از قبیل طلا، نقره و ... را به قیمت کم و ناچیز گرفته و در قبلا آنها

مقدار اندکی غلات با قیمت گزاف می دهند.

علامه هنگامیکه اوضاع را این چنین می بیند اعلام می کند:

هر کس احتیاج به غلات دارد بیاید، وسایل و اشیائی ودیعه بگذارد و غلات مورد نیاز خود را ببرد.

درضمن اسم صاحبان آنها را هم یادداشت می نموده اند.

بعد از سه ماه که با الطاف حضرت حق (جل و علی) قحطی بر طرف می شود، علامه اعلام می کنند که افراد بیایند و وسایل به

ودیعه گذاشته شده را بگیرند، و در مقابل غلات هیچ بهایی از مردم دریافت نمی کنند.

مبارزه با هوای نفس

زمانی که آیه الله میرجهانی ساکن تهران بودند مسجدی بود که شرایط مناسبی داشت و اهل مسجد از آقا درخواست کرده بودند

امامت جماعت آنجا را عهده دار شوند اما ایشان قبول نمی کردند.

بعضی ها به ظاهر ایشان را نصیحت می کردند و می گفتند:

شما چرا امامت جماعت را تقبل نمی کنید. اگر قبول کنید مردم نیز به فیض می رسند در ضمن اینکه برای شما هم چندان

مشکل نیست.

علامه در جواب (به این مضمون) فرمودند:

وقتی امام جماعت وارد مسجد می شود، صفوف آماده جماعت را می بیند و خادم برای ورود آقا صلوات می فرستد و مردم هم سلام

و احترام می کنند، امام جماعت یک حالت خوشی پیدا می کند و همین خوشی هوای نفس است. شما که امامت جماعت را می

پذیرید افراد نفس کشته ای هستید، اما من می ترسم.

وقتی ایشان این مطلب را فرمودند مخاطب ایشان که در آن زمان امامت جماعت مسجد قائم را برعهده داشتند کناره گیری کرده و هر چه مردم اصرار نموده و متوسل به بیت آیه میلانی و آیه الله قمی شدند باز نگشتند.

عقیده به رجعت

از عقاید قطعی و اختصاصی شیعیان بحث رجعت می باشد. به این معنا که در زمان ظهور قائم آل محمد (صلی الله علیه و آله) ائمه و خوبان خوب، و هم چنین اشقیاء و بدان بد باز می گردند تا علاوه بر جزاء و پاداش اخروی در همین دنیا هم شاهد عزت اولیا و ذلت اعداء باشند و هر کدام بهره خود را از این دنیا بگیرند.

آقای جلوانی می گویند:

علامه در یکی از سخنرانیها بیان نموده بودند که:

من زمان ظهور ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) زنده هستم و آن زمان را درک خواهم کرد.

بعد از فوت علامه شخصی خواب ایشان را می بیند و سوال می کند: مگر شما نفرموده بودید در زمان ظهور زنده هستید و آن زمان را درک می کنید؟

آقا فرموده بودند :

من خودم خواستم که بروم و زمان آقا امام زمان بر می گردم.

دعا و اذکار

ذکر آقا یا حی یا قیوم بود و می فرمودند :

منظور از حی امام زمان است و منظور از قیوم هم که به معنای قیام کننده است نیز امام زمان می باشد.

(این ذکر در قرآن در سه مورد وارد شد و همانگونه که می دانیم قرآن دارای بطونی می باشد و منافاتی ندارد که حی و قیوم صفت

برای ذات خداوند تبارک و تعالی باشد و در جای دیگر اشاره به یکی از جلوه های بارز حیات و قیام الهی یعنی حضرت بقیه الله

الاعظم باشد).

الحمد لله

از دیگر اذکار مدام آقا ذکر الحمد لله بود که به اتفاق کلیه آشنایان در خلوت و جلوت و آهسته و گرفتاریها و شادمانی ها به آن می

پرداختند.

مقامات و مدارج علمی

علامه میرجهانی ، فقیهی عمیق، محدثی خبیر و عالمی محقق بودند.

تأمل و تتبع در آثار مکتوب ایشان مبین این مطلب می باشد.

ایشان مجتهدی مسلم بوده اند وقتی کتب ایشان را مرور می کنیم تا حد زیادی با شخصیت علمی و ادبی علامه آشنا می شویم.

کتاب الدررالمکنونه را که بررسی می کنیم، می بینیم که بر ادبیات عرب کاملاً مسلط بوده اند، توانسته اند اشعار عربی نغز و زیبا بی بسرایند.

هنگامیکه کتابهایشان را پیرامون ولایت کلیه، شرح دعای سمات، تفسیر سوره حمد و ... مطالعه می کنیم، در می یابیم معلومات و دانشهای بسیاری در سینه داشته اند.

علامه میرجهانی سه دوره کل بحارالانوار علامه مجلسی را مطالعه نموده بودند و چون حافظه ای بسیار قوی داشتند احادیث آن را به خاطر سپرده بودند. در کنار تمام این دانشها، ایشان حافظ قرآن نیز بوده اند.

از جمله اساتید بزرگوار علامه، مرجع عالیقدر جهان تشیع آقا سیدابوالحسن اصفهانی (رحمة الله علیه) بوده اند و علامه حدود پنج سال در بیت آیه الله العظمی اصفهانی کاتب خاصشان بوده اند.

علامه خود نیز از مدرسان و اساتید سرآمد حوزه های علمیه اصفهان و مشهد مقدس بوده اند و سطوح عالیه فقه و اصول و تفسیر قرآن کریم و ادبیات عرب را به طرز ادیبانه و عالمانه تدریس می نمودند.

در کنار همه آنها علامه از منبریهای درجه اول و از خطابه های شهیر زمان خود بوده اند که در اصفهان و تهران و ... منبرها و سخنرانیهای جالب و گرانبهایی داشته اند.

آقای عبادی در این باره می گویند:

ایشان در مسجد سپهسالار تهران (شهید مطهری) منبر می رفتند. عجب منبری!... و از هیچ کس از مقامات دولتی و لشکری هم ترس نداشتند.

الا ان اولیاء الله لاخوف علیهم و لا هم یحزنون.

مکارم اخلاق

میهماننداری

ایشان بسیار مقید بودند که ولو با زحمت بسیار از مهمان پذیرایی کنند در حالیکه خیلی مواقع کسی نبود در امر پذیرایی کمکشان کند.

آیه الله سیدابوالحسن مهدوی می فرمودند:

خدمتشان که می رسیدیم بیان می کردیم که ما برای پذیرایی نیامده ایم ولی علامه خودشان می رفتند چایی می ریختند و می آوردند.

رضا و تسلیم

زمانی علامه مریض بودند و حضرت آیه الله ناصری برای عیادت ایشان تشریف آورده بودند ما (راوی حکایت) نیز آنجا بودیم .

آیه الله ناصری برای تسکین ایشان فرمودند:

اگر امام زمان می خواستند می توانستند شما را شفا دهند

(کنایه از این که امام زمان از حال شما اطلاع دارند و صبر شما مورد رضایت ایشان است)

آیه الله میرجهانی در جواب فرمودند:

الحمد لله.

برگزاری مجالس احیاء امر اهل بیت (ع)

علامه مدت زمانی که در اصفهان بودند، اهتمام زیادی به گرامیداشت اعیاد مذهبی داشتند و در منزلشان اقدام به تشکیل مجالس مذهبی می کردند و هم چنین عصرهای جمعه هر هفته مجلس توسل نیز داشتند.

از جمله اعیادی که آقا اهمیت بسزایی به آن می دادند و مورد توجه ایشان بود، عیدالزهره (سلام الله علیها) مصادف با نهم ربیع الاول بود.

علامه در این روز مبارک برخلاف بقیه مجالس، کلیه شرکت کنندگان در مجلس را مشایعت می کردند.

ارادت به امام حسن (ع)

هر چند علامه شیفته و علاقمند به تمام اهل بیت و حضرت صاحب الامر (ع) بودند، اما ارادت و احترام خاصی نسبت به کریم آل طه حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام) داشتند و ایام ولادت و شهادت این ابر مرد مظلوم دنیای اسلام را ارج می نهادند. علامه می فرمودند:

خود حضرت امام حسین (علیه السلام) ، نیز شیفته امام حسن علیه السلام بوده است.

لازم به ذکر است که آیه الله میرجهانی خودشان هم از سادات حسنی بودند.

تهجد و شب زنده داری

از دیگر خصوصیات بارز علامه مناجات و شکرگزاری در دل شب با آفریدگار خویبها و تلاوت قرآن کریم هنگام خوابیدن بود. آقای مسعود احمدی در این باره می گوید :

ایشان بارها در بیان رمز عبودیت و بندگی آیات ابتدایی سوره مزمل را تلاوت می کردند.

قم اللیل الا قليلا نصفه او نقص منه قليلا او زد علیه و رتل القرآن ترتیلا

حجۃ الاسلام محمدحسن شریعتی می فرمودند:

اوائل که ما در منزل ایشان زندگی می کردیم گاه بعضی شبها می دیدم آقا تا نیمه های شب مشغول عبادت و اذکار و اورادی بودند.

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ از لطف دعای شب و ورد سحری بود

انس با قرآن

از ویژگیهای بزرگان دین اسلام هم نشینی و دوستی خالصانه با کتاب انسان ساز وحی می باشد. علامه میرجهانی نیز از جلوه های آشکار این مدعا می باشند. ایشان از کودکی و سنین کم با قرآن مأنوس شدند و تا آخر عمر با برکت خود حافظ، قاری و کاتب کلام الله مجید بودند.

علامه در اواخر عمر هر سه روز یک ختم قرآن می نمودند.

روضه خوانی امام حسین (علیه السلام)

حجۀ الاسلام عبدالجواد شریعتی نقل می کنند:

آقا می فرمودند:

من هر موقع چشم بر هم می گذارم، می بینم که آقا عبدالله الحسین به من می فرمایند: روضه مرا بخوان.

ایشان اهل روضه خوانی و مرثیه خوانی بودند و خودشان هم مجالس عزاداری می گرفتند. علامه حتی برای اجنه نیز روضه می خواندند.

تبری

از دیگر جلوه های شخصیتی و اخلاقی علامه ابراز نفرت و براءت از دشمنان اهل بیت بود.

مراسمی که ایشان در روز عید الزهرا در منزلشان منعقد می کردند در بین مردم و همسایه ها مشهور و زبانزد بوده است.

ساده زیستی و صفای باطن

علامه فردی بی اعتنا به زخارف دنیوی بودند.

ملاکها و ارزشهای افراد دینا طلب برای ایشان مطرح نبود. یکی از ملکات نفسانی اولیاء دین، ساده زیستی و از وصایای معصومین می باشد.

حضرت رسول اکرم (ص) در حدیث مشهور به اباذر می فرمایند:

یا اباذر: کن کانک فی الدنیا غریب او کعا بر سبیل وعد نفسک من اصحاب القبور.

ای اباذر در دنیا مانند غریبی یا رهگذری باش و خود را اصحاب قبور به حساب بیاور.

انفاق و دستگیری از فقرا

آیه الله شوشتری در این باره می فرمایند:

در تهران و در منزل علامه بودیم که سائلی به درب منزل آمد.

خود آقا درب منزل را باز کردند و مقدار پول زیادی به او کمک کردند و آن سائل خوشحال و شادمان رفت و ...
رفقای ما می گفتند که انفاق آقا به صورت مخفیانه زیاد بوده است.

معاشرین و دوستان

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم):

المرء علی دین خلیله و قرینه

انسان به دین ، (مانند) دوست و یاورش است.

علامه میرجهانی از همان دوران کودکی و نوجوانی تا اواخر عمر و دوران کهنسالی با صالحین و علماء دین و پرهیزکاران زاهد مصاحبت و نشست و برخاست داشته اند.

از جمله رفقای نزدیک ایشان می توان به حضرت آیه الله میلانی اشاره نمود.

ارتباط علامه با آیه الله میلانی بسیار محکم و زبانزد می باشد، تا جاییکه حتی خود آیه الله میلانی درخواست کرده بود که با آقا عقد اخوت و برادری بخوانند.

علامه در صحن آزادی (نو) در مشهد حجره ای داشتند که اکثراً آنجا بودند و آیه الله میلانی هم، جلیس و هم نشین ایشان بوده اند و حتی رسم این دو بزرگوار این بوده که تحویل سال جدید را در همان حجره و داخل حرم حضرت ثامن الحجج می گذارنده اند به علاوه مدتی نیز با یکدیگر همسایه و هم جوار بوده اند و در مشهد، خیابان آیه الله شیرازی (بالا خیابان) کوچه ای که هم اکنون به کوچه مدرسه آیت الله خوئی معروف است مسکن و منزل داشته اند.

از دیگر مصاحبان و نزدیکان آقا که در جهاتی مرشد و راهنمای آقا بوده اند حاج ملا آقا جان زنجانی می باشند که در منزل علامه نماز جماعت اقامه می کردند و آیه الله میرجهانی به ایشان اقتداء می نمودند.

یکی دیگر از اساتید اخلاقی ایشان مرحوم شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی بوده است که پیر و مرشد علامه بوده اند.

اواخر عمر هم که علامه به اصفهان آمده بودند در بین علمای این دیار احترام خاص نسبت به آیه الله سیدمرتضی موحد ابطحی قائل بودند و در پایان دیدارها ایشان را تا درب منزل بدرقه می کردند.

حکایات

برمزار استاد

علامه میرجهانی در زمان کودکی و نوجوانی، نزد استادی به نام «غلامعلی» آموزش خط می دیده اند و به استاد خود علاقه وافری داشته اند.

پس از چندی استاد ایشان فوت می کند و ایشان یک عصر جمعه برای زیارت بر سر مزار استاد رفته و شروع به تلاوت قرآن می کنند تا اینکه هوا کم کم رو به تاریکی می گذارد.

در این هنگام صدایی به گوش علامه می رسد که:

فرزندم محمدحسن، برگرد که مادرت منتظر و دلواپس توست.

ایشان به منزل باز می گردند و می بینند که مادرشان دلواپس ایشان شده و منتظر است.

زیارت حضرت علی ابن موسی الرضا (ع)

علامه میرجهانی می فرمودند:

روزی از حرم امام هشتم (علیه السلام) بیرون آمدم که باران گرفت. یاد آن روایت افتادم « کسی که هنگام رفتن به زیارت یک قطره باران به او بخورد، تمام گناهانش بخشیده می شود.»

خیلی خوشحال شدم و اراده کردم دوباره به حرم بازگردم. داخل صحن عتیق که شدم، دیدم داخل صحن را مانند صحرای عرفات چادر سفید زده بودند و با طنابهای محکم آنها را بسته بودند.

تمام صحن این گونه بود و انتهای صحن دیواری سیاه رنگ مانند دود بود. گنبد و ضریح هم میان زمین و آسمان معلق بود. حیرت کردم و از پیر مردی که آنجا بود، پرسیدم: صحن چرا اینطور است؟

تبسمی کرد و گفت: اینجا همیشه این گونه است: این چادرها متعلق به دوستان و محبان است که به زیارت می آیند و آنها که ولایت آقا را قبول ندارند در آن دیوار سیاه محو می شوند...

سیرت باطنی افراد

علامه می فرمودند:

سی یا چهل روز بود که از مدرسه صدر بیرون نرفته بودم. حتی برای گرفتن نان و غذا، زیرا از جرقویه (زادگاه ایشان) نان خشک و غیره آورده بودم.

تا اینکه غذا تمام شد و سه روز بود که چیزی برای خوردن نداشتم پولی هم نبود تا چیزی بخرم و روی درخواست کردن از کسی را هم نداشتم.

تا اینکه دیدم یکی از طلبه ها کاهو گرفته و مشغول شستن آنهاست و برگهای زرد آن را دور می ریزد. صبر کردم تا کارش تمام شد.

وقتیکه خلوت شد رفتم و برگهای زرد را جمع کردم و با عجله به حجره بردم تا رفع گرسنگی نموده و تلف نشوم.

پس از مدتی مجبور شدم به طرف میدان امام بروم (شاید برای استحمام).

از مدرسه بیرون آمده و به بازار رفتم. به محض ورود به بازار حیوانات بسیاری را دیدم و دانستم که آنها همان اهل بازار هستند و حشت مرا فرا گرفت.

فقط دو نفر را به صورت انسان مشاهده نمودم یکی آقا سیدجعفر ساعت ساز که شغلش تعمیر و فروش ساعت بود و دیگری شغلش ترمه فروشی اما بقیه همگی حیوان بودند.

در حالی که می رفتم از ترس عباى خود را روی سرم کشیدم تا کسی را نبینم. ولی از دیدن پای افرادی که از کنارم می گذشتند و حشت می کردم تا اینکه نزدیک حمام شاه (نزدیک میدان امام) رسیدم و احساس کردم که از ترس دیگر قادر به حرکت نیستم. به مدرسه بازگشتم استادم آقای سیدمحمد رضا خراسانی (ره) مرا دید و گفت:

چه پیش آمده است؟ دعوا کرده ای که رنگ صورتت تغییر کرده؟

جریان را برایشان تعریف کردم. استاد هم فوری خادم مدرسه به نام مشهدی عباس را صدا زد و یک کاسه با مقداری پول به او دادند و فرمودند:

برو از بازار سیرابی بگیر و بیاور وقتی آورد به من فرمود:

از این طعام بخور، من نخوردم و ایشان اصرار نمود و گفتند:

من استاد تو هستم و امر من بر تو لازم است.

من هم به اکراه از آن طعام خوردم و پس از آن به حالت عادی برگشتم و دیگر همه را به صورت انسان می دیدم.

زیارت مشهد به صورت پیاده

از معدود افراد با همتی که سعادت نصیب آنان شد و پیاده به پابوس حضرت ثامن الائمه مشرف شدند (اصفهان تا مشهد) می توان

از علامه میرجهانی نام برد که دو مرتبه توفیق این امر را پیدا کردند.

در سفر اول علامه به ملاقات حاج شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی (رحمة الله علیه) رفته بودند.

خودشان می فرمودند:

ازدحام جمعیت بسیار بود و روز اول موفق به دیدار نشدم. روز دوم نشستم تا خلوت شد و خدمت رسیدم .

شیخ حسنعلی نخودکی رحمه الله علیه گفتند:

بفرمایید چه کار دارید؟

گفتم: همه درد جسمی دارند و من درد روحی ...

و این ملاقات که قبل از هجرت علامه به نجف و هم جواری با امیرالمومنین (ع) صورت پذیرفت، نقطه عطفی در مسیر سیر و سلوک ایشان بوده است.

مکتوب آسمانی

حاج آقا معادی نقل می کنند:

در زمان جنگ ایران و عراق علامه بین جمع به مناسبتی فرمودند:

خواب دیدم در سر تا سر آسمان مطالبی نوشته شده است.

از علامه پرسیدند:

مطالب چه بود؟

علامه (توریه نمودند) و فرمودند:

نتوانستم بخوانم.

آقای معادی می گویند:

پس از اتمام جلسه به آقا عرض کردم:

اگر من که آدم بی سواد هستم این عذر را می آوردم قابل قبول بود، ولی شما چگونه می فرمایید که نتوانستید بخوانید؟! تا اینکه علامه تعبیر خواب فرمودند :

جنگ تمام می شود و سپس عراق به کویت حمله می کند و بعد آمریکا وارد جنگ شده و از کویت حمایت می کند و عراق را از

کویت بیرون می راند و این اتفاقات یکی پس از دیگری روی داد.

مومنان اجنه

پسر علامه نقل می کردند:

در زمان کودکی در محله خواجوی اصفهان منزل داشتیم و شبها پدرم منبر و سخنرانی داشتند و افراد دنبالشان می آمدند و ایشان

را می بردند.

یک شب من هم همراه پدرم راهی شدم. از محله خودمان که خارج شدیم از مسیری گذشتیم که کوچه ها و گذرهایی داشت در

حالیکه در آن زمان در بیرون از محله خواجوی خانه و آبادی وجود نداشت و من در آن لحظه متوجه این مطلب نبودم بالاخره وارد

باغی شدیم که جمعیت زیادی در آن بود. پدرم به منبر رفته و برای آنها سخنرانی نمودند.

پس از اتمام منبر که خواستیم برگردیم، دیگر اثری از آن جمعیت ندیدم و در تمام طول مسیر برگشت هم از آن فردی که همراه ما می آمد و فانوس به دست داشت به شدت می ترسیدم و یکی از ویژگی های اهل آن مجلس این بود که پاهایی شبیه سم داشتند. بعد فهمیدم که آنها، مجلس گروهی از مومنان و شیعیان از طایفه اجنه بوده است.

خدا خودش می فرستد

در زمان کهولت و پیری علامه، ایشان یک بار به زیارت امام رضا آمدند و من (نوه علامه) در بازگشت همراهشان با هواپیما به اصفهان آمدم. علامه ناراحتی دل درد داشتند و داروی دل درد، موجب پا درد ایشان می شد. هنگامیکه به اصفهان رسیدیم و وارد خانه شدیم بعد از مدتی درب خانه را زدند. درب را که باز کردیم با کمال تعجب مواجه با پزشکی از کشور هندوستان شدیم. او وارد شد، آقا را عیادت نمود و در رفتار خود ادب و احترام و تواضع را در حد اعلائی رعایت می کرد تا جایی که حتی زانوی علامه را می بوسید.

گفت: من آمده ام اصفهان گفته اند: شما مشهد مشرف شده اید، رفتم مشهد گفته اند: به اصفهان برگشته اید.

آقا را معاینه کرد و نسخه ای نوشت.

سپس خودش رفت دارو را تهیه کرد و آمپولی را که لازم بود تزریق کرد.

بعد از این ماجرا علامه رو به بنده کردند و فرمودند:

جواد تو راه خدا را برو، دیگر لازم نیست دنبال دکتر بروی، خداوند خودش دکتر می فرستد.

تو راه خدا را برو دیگر لازم نیست دنبال دارو بروی، خداوند خودش دارو می فرستد...

در سفر بازگشت هنگامیکه سوار هواپیما شدیم ایشان شروع به تلاوت سوره مبارکه انعام نمودند و وقتی که به فرودگاه اصفهان رسیدیم سوره را ختم نموده بودند.

در همان سفر یک شب صدای ناله و مناجات آقا را شنیدم و از درب اتاق به صورت مخفیانه نگاه کردم.

دیدم که ایشان فرش اتاق را کنار زده و صورتشان را کف اتاق نهاده و مشغول مناجات و راز و نیاز با خداوند می باشند.

فردا صبح خدمتشان عرض کردم:

شما که بیمار هستید، بهتر است شبها بیشتر استراحت کنید و شب زنده داری بر شما خوب نیست ایشان جواب فرمودند:

تنها زمانی که من هیچ دردی احساس نمی کنم، همان دل شب است.

زیارت ائمه بقیع (ع)

علامه چندین سفر مشرف به بیت الله الحرام شده بودند.

از جمله این سفرها، سفری است که به امر مرجع عالیقدر آقا سیدابوالحسن اصفهانی (رحمة الله علیه) برای راهنمایی و کمک به سید محمد (پسر آقا سیدابوالحسن اصفهانی) در مناسک حج، رفته بودند.

ایشان در این سفر علاوه بر کسب فیوضات معنوی و انجام مناسک، توفیق راهیابی به داخل خانه خدا و داخل حجره (ضریح) پیامبر و قبرستان بقیع را پیدا کرده بودند.

در یکی از سفرها در حال مناجات و راز و نیاز در پشت قبرستان بقیع بوده اند که نگهبان و قبرکن بقیع (که با کمال تعجب شیعه و اهل خمینی شهر اصفهان بود) به ایشان می گوید:

آیا مایل هستید از نزدیک به زیارت ائمه بقیع بپردازید؟

آقا می فرمایند:

آری.

می گوید: شما کسی از دوستان را مطلع نکنید و ساعت ۱۰ شب پس از صرف شام تشریف بیاورید.

علامه به هتل رفته و پس از صرف شام به قبرستان بقیع مراجعت کرده و داخل می شوند و بالای سر چهار امام مظلوم بقیع

(صلوات الله علیهم اجمعین) مشغول زیارت و عبادت می شوند تا اینکه نزدیک روشنی هوا نگهبان می گوید:

بروید، که درب مسجد النبی را دیگر باز کرده اند و الا برای من درد سر درست می شود.

در محضر یار

جناب حجة الاسلام کرمانی (داماد علامه) نقل می کنند که: پس از مهاجرت آقا به اصفهان از ایشان پرسیدم: شما چرا از مشهد به

اصفهان رفتید؟

علامه در جواب من این یک بیت را فرمودند:

گر در یمنی چو با منی پیش منی گر پیش منی چو بی منی در یمنی

سپس عرضه داشتند:

من با اینکه در اصفهان هستم از جزئیات زندگی و امور شما خبر دارم، اما شما که مشهد هستید مواظب باشید که جای دیگری

نباشید.

درخواست کتاب

حاج آقا معادی نقل می کنند که:

من در مغازه مشغول کسب و کار بودم فردی که هیچ سابقه آشنایی قبلی با او نداشتم، پیشم آمد و از من درخواست کتابهایی از

علامه میرجهانی کرد.

من بسیار تعجب کردم و از او اصل مطلب را جویا شدم.

گفت: من کتابهای فراوانی داشتم ولی از ایشان کتابی نداشتم و آشنایی هم که کتب آقا را از او بگیریم، پیدا نکردم.

برای همین به سر مزار علامه رفتم و از خودشان درخواست کتابهایشان را نمودم، شب در خواب، علامه را دیدم و آدرس شما را به من دادند.

زیارت جامعه و سوره یاسین

آقای جواد رضوی که در هیئت ابا الفضل خدمت می کنند و مرد خالصی هم می باشند خواب می بینند که علامه می فرمایند:
بر سر قبر من زیارت جامعه بخوان.

و درموردی دیگر آقای محمود حسام هم در خواب علامه را می بینند که می فرمایند:

بر سر مزار من سوره یاسین بخوان.

عیدی

آقای معادی نقل می کنند که:

شب عید غدیر یا تولد حضرت زهرا، سلام الله علیها بود.

پیش خودم گفتم: اگر آقا زنده بودند خدمتشان می رسیدم و عیدی می گرفتم (علامه در آن ایام جلوس داشتند و به بازدید کنندگان

عیدی می دادند.) شب در خواب آقا را دیدم که فرمودند:

بیا عیدی بگیر، عیدیت هست بیا .

بصیرت باطنی

حاج آقای معادی می گفت :

همراه اصغر آقای معمار رفتیم خدمت آقا.

اصغر آقا مغازه ای داشت در فلکه سبزه میدان (میدان قیام اصفهان) که از او گرفته بودند و ما هم به خاطر همین مشکل خدمت

علامه رسیده بودیم آقا خودشان رفتند چایی آوردند و مشغول پذیرایی شدند.

ما هنوز حرفی نزده بودیم که علامه میرجهانی به من عرض کردند:

دکانش را به او می دهند.

سلام مرا برسانید

یکی از دوستان نقل می کنند :

یکی دفعاتی که به زیارت مشهد مقدس نائل شده و خدمت آقا رسیدیم، دیدم که رییس شهربانی وقت مشهد نزد آقا بود و بسیار

احترام می گذاشت می گفت:

طبق فرمان شما عمل کردم.

رییس شهربانی مرد بسیار خوبی بود و برای زائرین کربلا و عتبات عالیات با مبلغ ۱۵ تومان تذکره صادره می نمود او شب مدارک

لازم را می گرفت و صبح گذرنامه و تذکره را تحویل می داد.

همواره به زائرین می گفت:

به امام حسین (علیه السلام) سلام مرا برسانید و بگویید:

عبدالله (اسم رییس شهربانی) سلام رسانید.

مهربانی با حیوانات

:سید فاطمی چای فروش، عده ای از جمله علامه میرجهانی را به باغی در نضوح آباد مشهد دعوت می نماید. هنگام انداختن سفره

و آماده شدن برای صرف غذا آقا را در بین خود نمی بینند.

آقای فاطمی مشغول جستجو می شود و می بیند که ایشان به باغ دیگری رفته اند و در بین یک جوبه انگور نشسته اند.

او به آقا نزدیک می شود و ناگهان با صحنه ای وحشتناک و هول انگیز مواجه می شود. علامه به او می گویند:

نترس و بیا جلو تر.

ماجرا از این قرار بوده است که:

گرداگرد آقا را انواع و اقسام مارها و شیر و حیواناتی دیگر فرا گرفته و ایشان مشغول نوازش و دعا کردن آنها بوده اند. پس علامه

می فرمایند:

اینها هم مخلوقات خدایند و بی جهت به کسی آزار نمی رسانند.

سیدفاطمی به آقا می گویند: بیایید تا برویم. علامه می گویند:

هنوز یک مار باقی مانده که راهش دور است و نرسیده است.

صبر می کنند تا آن مار هم می رسد و آقا او را نیز نوازش نموده و سپس به نزد بقیه افراد باز می گردند.

مردی از غیب

حجۀ الاسلام کرمانی داماد علامه می فرمایند:

در زمانی که آقا منزل خود را به تهران منتقل نموده بودند خودشان دو حجره داشتند در صحن حضرت رضا (علیه السلام) که در آن

مشغول به کارهای خود بودند.

زمانی به من فرمودند:

که من ماست می خواهم. من هم یک ظرف ماستی تهیه کردم و بردم خدمت آقا، و از حجره آقا پایین که آمدم وارد بست پایین خیابان (بست شهید نواب صفوی) شدم و چشمم افتاد به فردی که بسیار لباسهای کهنه و پاره ای داشت. کنار او نشستم به من گفت:

آیا چایی می خوری؟

من خیال کردم از من درخواست چای می کند. گفتم که الان می روم (و از قهوه خانه ای که داخل بست بود) چایی برای شما می آورم.

فرمود: نه من از چایی های قهوه خانه نمی خورم.

بعد دست بردند در کیسه خود و یک استکان چایی به من دادند، خوردم تا به حال چایی به آن خوش طعمی نخورده بودم.

بعد فرمودند: من مأموریت دارم سه نفر را ببینم. میلانی، میرجهانی، میردامادی. میلانی رادیده ام اما او چندان التفاتی نکرده و متوجه نبوده است.

حالا می خواهم میرجهانی را ببینم.

من گفتم: آقا بالا تشریف دارند بیایید تا با هم بالا برویم.

گفت: آقا، فقط «آقا مهدی (عج) خان» است. من صلاح نمی دانم بالا بیایم.

ایشان را به خانه خود که در آن زمان در پنج راه ابومسلم، نزدیک مسجد قائم بود دعوت کردم و بنا شد که با آقای میرجهانی در منزل من ملاقات کنند...

نفس گرم

آقای معادی می فرمودند:

آقا نفوذ کلام و نفس گرمشان بود که هر گاه تذکری می دادند در روح و جان ما می نشست.

هنگامیکه از حضرت صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) صحبت می کردند، آنقدر وجود مبارک امام زمان را محسوس و نزدیک به خود می دیدیم که گویا وقتی از خانه خارج شده و به خیابان قدم می گذاریم، حضرت را می بینیم.

جوانی بود اهل گناه و معاصی. یک شب خوابی می بیند و چون خواب اثر زیادی بر روحش داشته، خدمت آیه الله ناصری می رسد. ایشان خواب او را تعبیر می کنند.

جووان می گوید:

می خوام این تعبیر هر چه زودتر عملی شود.

آیه الله ناصری به او توصیه می کنند خدمت آیه الله میرجهانی برود و آن جوان هم با دو واسطه پیش من آمد و به اتفاق هم به خانه علامه رفتیم.

آقا چایی آوردند و جوانی که اهل هر عملی بود با خوردن همان چایی از دست علامه اصلاح شده و خوابش تعبیر گردید و مال زیادی نصیب او شد.

اهل بیت (ع)

بیتی از حضرت فاطمه «علیها السلام»

علامه فرمودند

در خواب حضرت زهرا (سلام الله علیها) را دیدم خدمت ایشان عرض کردم: احوال شما چطور است ؟ بانوی دو جهان در جواب با یک بیت شعر فرمودند:

دلی شکسته تر از من در آن زمانه نبود در این زمانه دل فرزند من شکسته تر است

از آقا درخواست شد به همین وزن ادامه این بیت را بسرایند.

اما آقا از این کار امتناع کردند.

(شاید به خاطر ادب و ارج نهادن به آن بیت سروده شده توسط بانوی دو عالم حضرت فاطمه زهراء سلام الله علیه از این امر خودداری ورزیده باشند.)

توفیق دیدار محبوب

آقای معادی نقل می کنند:

در جلسه ای که در منزل آقا برقرار شده بود، حاج مرشد حسین پنجه پور (مداح هیئت ابوالفضل اصفهان) مشغول خواندن یکی از اشعار علامه در ارتباط با امام زمان بودند تا رسیدند به این مصرع:

تک خال لب تو دل ده لوی مرا برد

در این حال حاج مرشد حسین رو به علامه کرده و می پرسد:

آیا شما آن خال را دیده اید؟

علامه در جواب سر را بالا آورده و می فرماید:

الحمد لله رب العالمین

(کنایه از اینکه دیده ام و خدای را برای این مطلب شاکرم)

مهر سپهر

یک مرتبه علامه، حضرت آقا امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را در عالم رویا مشاهده می کنند که حضرت به مناسبتی می خواسته اند یک بسته اسکناس بیست تومانی به عنوان هدیه و صلّه به علامه بدهند.

علامه می گویند:

آقا من پول نمی خواهم.

از گرفتن پول امتناع کرده و در خواست خود را در قالب یک رباعی فی البداهه خدمت حضرت مطرح می کنند.

ای مهر سپهر آسمان اجلال ای در گرانبهای دریای جلال

از درگه جود تو نخواهم چیزی الا گه ارتحال زین دار و بال

حضرت در جواب تبسمی کرده و درخواست علامه را قبول نموده بودند اما اسکناسها را هم داده بودند (یعنی چیزی که توسط اهل بیت می رسد را نباید، رد کرد)

طیب دردمندان

علامه میرجهانی مبتلا به کسالت نقرس و سیاتیک (عرق النساء) شده بودند. ایشان برای رفع این بیماری چندین سال در اصفهان، خراسان و تهران معالجه قدیم و جدید نموده بودند ولی هیچ نتیجه ای حاصل نشده بود.

خودشان می فرمودند:

روزی برخی دوستان آمدند و مرا به شروان بردند. در مراجعت به قوچان که رسیدیم، توقف کردیم و به زیارت امامزاده ابراهیم که در خارج از شهر قوچان است، رفتیم.

چون آنجا هوای لطیف و منظره جالبی داشت رفقا گفتند: نهار را در همان جا بمانیم. آنها که مشغول تهیه غذا شدند، من خواستم برای تطهیر به رودخانه نزدیک آنجا بروم

دوستان گفتند: راه قدری دور است و برای درد پای شما مشکل به وجود می آید. گفتم: آهسته آهسته می روم و رفتم تا به رودخانه رسیدم و تجدید وضو نمودم .

در کنار رودخانه نشسته و به مناظر طبیعی نگاه می کردم که دیدم شخصی با لباسهای نمدی چوپانی آمد و سلام کرد و گفت:

آقای میرجهانی شما با اینکه اهل دعا و دوا هستی، هنوز پای خود را معالجه نکرده اید ؟
گفتم:

تاکنون که نشده است.

گفت:

آیا دوست دارید (مایل هستید) من پایتان را معالجه کنم ؟

گفتم:

البته.

پس آمد و کنار من نشست و از جیب خود چاقوی کوچکی درآورد و اسم مادرم را پرسید (یا برد) و سر چاقو را بر اول درد گذاشت و

به سمت پایین کشید و تا پشت پا آورد، سپس فشاری داد که بسیار متألم شده و گفتم: آخ.

پس چاقو را برداشت و گفت: برخیز، خوب شدی.

خواستم بر حسب عادت و مثل همیشه با کمک عصا برخیزم که عصا را از دستم گرفت و به آن طرف رودخانه انداخت.

دیدم پایم سالم است، برخاستم و دیگر ابداً پایم درد نداشت.

به او گفتم: شما کجا هستید ؟

گفت: من در همین قلعه ها هستم و دست خود را به اطراف گردانید.

گفتم: پس من کجا خدمت شما برسم؟

فرمود: تو آدرس مرا نخواهی دانست ولی من منزل شما را می دانم کجاست و آدرس مرا گفت و فرمود:

هر وقت مقتضی باشد خود نزد تو خواهیم آمد و سپس رفت.

در همین موقع رفقا رسیدند و گفتند: آقا عصایتان کو؟

من گفتم: آقای نمدپوش را دریابید هر چه تفحص و جستجو کردند اثری از او نیافتند.

سرداب غیبت

علامه میرجهانی می فرمودند:

به امر زغیم علی الاطلاق آیت الله العظمی آقا سیدابوالحسن اصفهانی (رحمة الله علیه) برای اصلاح برخی از امور با هزینه و بودجه

کافی از نجف اشرف به سامراء رفتم و در آنجا میان اهل علم و خدام حرم عسکریین علیه السلام تقسیم وجوه نمودم و مخصوصاً

برای صرف رفاه و ایمن بودن زوار به خدمه حرم و سرداب مقدس پول بیشتری پرداختم.

به همین سبب آنها نسبت به من احترام زیادی قائل شده بودند. یک بار کلیددار حرم گفت:

آقا اگر در مدت اقامت در اینجا امری دارید در خدمت حاضریم.

من هم درخواست کردم اگر ممکن است به من اجازه بدهند، شبها را در حرم عسکریین علیه السلام بیتوته کنم و آنها هم قبول

کردند.

ده شب در حرم مطهر عسکریین می ماندم و آنها در را به روی من بسته و می رفتند تا موقع اذان صبح که در را باز می کردند.

این برنامه ادامه داشت تا شب دهم که شب جمعه بود.

در حرم بسیار دعا کرده و زیارت و تشرف خدمت مولایم حضرت صاحب الأمر (عجل الله فرجه الشریف) را خواستار شدم.

موقع صبح که در را باز کردند، پس از خواندن نماز صبح به سرداب مقدس مشرف شدم و چون هنوز آفتاب عراق در نیامده و هوا

تاریک بود، شمعی را در دست گرفته و از پله های سرداب پایین می رفتم.

هنگامیکه به عرصه سرداب سیدم آنجا را بدون چراغ روشن دیدم و آقای بزرگواری نزدیکی صفا مخصوص نشسته و مشغول ذکر

گفتن بود.

از جلوی او گذشته، سلام کرده و درب صفا ایستادم و زیارت آل یاسین را خواندم، پس همانجا ایستاده و نماز زیارت خواندم در حالیکه مقدم بر آن آقا بودم. پس از نماز شروع به دعای ندبه نمودم و چون رسیدم به جمله

(و عرجت بروحه الی سمائک)

آن آقا فرمود:

این جمله از ما نرسیده و بگویند (و عرجت به الی سمائک)

و گویا فرمودند: در نماز تقدم بر امام جایز نیست یا (چرا بر امامت مقدم ایستاده ای)

پس دعا را تمام کرده و به سجده رفتم که ناگهان متوجه به این آیات بینات شدم:

۱- روشن بودن سرداب بدون چراغ

۲- جمله دعای ندبه که فرمودند از ما نرسیده

۳- تذکر اینکه چرا در نماز بر امامت مقدم شده ای

پس دریافتم به آنچه که در حرم مطهر حضرت عسکری علیه السلام خواسته و دعا نموده بودم، رسیده ام.

فورا سر از سجده برداشته که دامن حضرت را بگیرم و حوائج دیگری را در میان گذارم که دیدم سرداب تاریک است و هیچ کس در آنجا نیست.

مظهر رحمت

علامه در سرای حاج کریم واقع در بازار اصفهان منبر می رفتند و آیات عذاب و انذار را برای مردم بسیار بیان می نمودند تا اینکه حالت مکاشفه ای پیش می آید و می بینند که حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) سوار بر اسب، خطاب به علامه می فرمایند:

چقدر آیات عذاب می خوانید؟ از آیات رحمت هم برای مردم بخوانید.

خرید منزل در اصفهان

علامه میرجهانی در ایام اقامت در تهران در دروازه دولت منزل داشتند. در همان ایام شبی در خواب مشاهده می کنند، تمام تهران خراب شده و ایشان روی خرابه ها مشغول راه رفتن بوده اند.

در همین حین امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را می بینند که خطاب به علامه می گویند: کجا آمده ای ... ؟

تا اینکه از روی خرابه ها ماشینی نمایان می شود، ایشان را سوار می کند و به منزلی در خیابان شریف واقفی اصفهان می آورد.

صبح علامه با اصفهان تماس می گیرند و می فرمایند یک خانه برایشان در اصفهان تهیه کنند.

وقتی می آیند و خانه را مشاهده می کنند، می بینند همان خانه ایست که در خواب دیده اند.

آیه الله میرجهانی در تفسیر یکی از آیات قرآن دچار مشکل شده بودند و با وجود پرسش از بسیاری علماء هنوز به اصل مطلب پی نبرده بودند.

برای همین در دل نیت می کنند که مدت چهل روز متوسل به امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شوند.

روز سی و نهم به همراه عده ای از شاگردان و حجة الاسلام شریعتی از صحن می گذشته اند که فردی ژولیده با لباسهای پاره و کفشهای کهنه و محرک زبان (معروف به سیدکفری) به آقا رسید، ایشان را مخاطب قراردادده با همان لهجه مخصوص به خودش می گوید:

آقای میرجهانی، از امام زمان چه می خواهی که سی و نه روز است مزاحم ایشان شده ای؟ جواب سوال تو در فلان جزء قرآن فلان سوره و فلان آیه می باشد.

هشدار به خوبان

حجة الاسلام شریعتی کرمانی می فرماید:

زمانی یکی از تجار اصفهان به خدمت آقا رسید و از آقا مطلبی را در خواست نمود.

آقا فرمودند که چهل روز باید مشهد بمانی پس از گذشت مدتی روزی من آن تاجر را در حرم دیدم که حالت ابتهاج و سرور عجیبی داشت از او ماجرا را پرسیدم نگفت تا اینکه با اجازه آقای میرجهانی حاضر شد مطلب را بگوید گفت:

من آقا ثامن الحجج (صلوات الله علیه) را دیدم که در آن واحد در دو نقطه از حرم به کسانی که وارد و داخل می شدند گلاب می داد.

اما بعدها متأسفانه شنیدم که همین تاجر اهل کارهایی شده که غضب خدا در آن است (در بازار گرفتار ربا شده بود)...

ای بسا محرم که با یک نقطه مجرم می شود...

دو داستان از زبان علامه

تشریف ملا قاسمعلی رشتی به خدمت امام زمان (عج)

در زمان مرحوم حاجی کلباسی و مرحوم سید رشتی (اعلی الله مقامهما) بین دو نفر از بزرگان اصفهان اختلافی پیدا شده بود. آخوند

ملاقاسمعلی رشتی که از علمای نامی تهران بود برای اصلاح این اختلاف به اصفهان آمدند و در منزل حاجی کلباسی وارد شدند.

بعد از آن که اختلاف آن دو عالم را بر طرف کردند در روز سه شنبه برای زیارت اهل قبور به تحت فولاد رفتند.

(زیارت اهل قبور فوائد زیادی دارد. بعد از وادی السلام نجف هیچ قبرستانی مانند تخت فولاد اصفهان نیست و متأسفانه الان آن را

خراب کرده اند. چهارصد پیغمبر در اصفهان مدفون هستند، فقط دو نفر از آنها قبرشان آشکار است که یکی یشع (لسان الارض)

است و دیگری شعیبا در امامزاده اسماعیل است اما قبر بقیه آنها معلوم نیست. علاوه بر آنها بعضی از اولیاء خدا نیز اصفهان مدفون هستند)

ملاقاسمعلی به تخت فولاد می آیند. ایشان اهل کشیدن قلیان بودند و به همین جهت به مستخدم خودشان گفتند: به قهوه خانه برو و یک قلیان بگیر.

مستخدم رفت و پس از لحظاتی برگشت و گفت:

قهوه خانه بسته است و فقط روزهای پنجشنبه و جمعه که مردم برای زیارت اهل قبور می آیند باز است.

ملاقاسمعلی از بس به قلیان علاقمند بود می خواست به منزل برگردد ولی با خودش مجاهده کرد و با خود گفت: نباید به خاطر یک قلیان از این همه فیوضات محروم شوم.

به هر حال ایشان از قلیان صرفنظر کرد و در تکیه میر وارد شد. در زاویه تکیه یک نفر به سیمای جهانگردان و سیاحان نشسته بود.

ملاقاسمعلی به آن شخص اعتنایی نکرد و کنار قبر میر آمد و فاتحه خواند. وقتی ملاقاسمعلی فاتحه را تمام کرد، آن شخص برخاست و آهسته آهسته به او نزدیک شد و گفت:

« چرا شما ملاها ادب ندارید؟! »

ملاقاسمعلی یکه ای خورد و گفت:

« چه بی ادبی از من سر زده است؟! »

آن مرد گفت:

« تحیت اسلام سلام است، چرا وقتی وارد شدی سلام نکردی؟ »

سلام تحیت اسلام است و حضرت می فرماید:

در آخر الزمان سلام کردن ملغی می شود و فقط مردم اگر از کسی بترسند یا به او نیاز داشته باشند، سلام می کنند!

والا در موارد دیگر سلام کردن متروک است. و امروز این پیشگویی به وقوع پیوسته است.

ملاقاسمعلی دید مطلب عین واقعیت است و راست است بنابر این عذر آورد و گفت:

متوجه نبودم!

آن شخص گفت:

« نه! اینها بهانه است. شما ادب ندارید! شما ادب اسلامی ندارید! »

در اسلام فرموده اند که باید شخصی که وارد می شود به افرادی که در مجلس حضور دارند سلام کند.

باید سواره به پیاده و ایستاده به نشسته سلام کند. وقتی در خانه وارد می شوند اگر هیچ کس در خانه نباشد، باید سلام کنند و

داخل شوند. اینها از آداب اسلامی است.

سپس آن شخص به ملاقاسمعلی فرمود:

چنین می فهمم که قلیان می خواهی؟!

ملاقاسمعلی عرض کرد:

بله قلیان می خواستم ولی اینجا پیدا نشد.

آن شخص فرمود:

در این چنته من قلیان و تنباکو و سنگ چخماق و زغال هست. پنبه سوخته هم برای روشن کردن آتش هست. برو و قلیان درست کن.

ملاقاسمعلی به خادمش گفت: برو قلیان درست کن.

آن شخص گفت: نه، خودت باید بروی!

ملاقاسمعلی آمد و در چنته نگاه کرد و دید فقط در این چنته یک قلیان و یک سر تنباکو و قدری زغال مو و پنبه سوخته و سنگ چخماق هست.

قلیان را درست کرد و آورد و در خدمت آن شخص گذاشت. او فرمود:

من نمی کشم، خودت بکش!

ملاقاسمعلی قلیان را کشید و حظ نفسش به عمل آمد. سپس آن شخص فرمود:

خوب، حالا آتشمایش را بریز و قلیان را ببر و سر جایش بگذار.

ملاقاسمعلی قلیان را تمیز کرد و برد و در چنته گذاشت و بازگشت.

چون آن شخص گفته بود: چنین می فهمم که قلیان می خواهی، ملاقاسمعلی با خود انیدشید: معلوم میشود او از مرتاضین و دارای علوم غریبه، است بنا بر این وقتی برگشت عرض کرد:

«آقا! یک زاد المسافرینی به ما بدهید»

منظور او از « زادالمسافرین » علم کیمیا و طلاسازی بود.

آن شخص فرمود:

«زادالمسافرین برای چه می خواهی؟! دنیا ارزش این چیزها را ندارد. من چیزی به تو تعلیم می کنم که از زادالمسافرین بهتر باشد».

ملاقاسمعلی عرض کرد: بفرمایید! آن شخص فرمود:

بر این ذکر مداومت کن:

«یا محمد یا علی یا فاطمه یا صاحب الزمان ادرکنی و لا تهلکنی»

ملاقاسمعلی عرض کرد: این کاش قلم و کاغذ داشتم و این ذکر را می نوشتم تا فراموش نکنم.

فرمود: در چنته (همان چنته ای که در آن قلیان بود) قلم و کاغذ هست برو بیاور.

ملاقاسمعلی آمد و دید قلیان در چنته نیست! فقط یک صفحه کاغذ و یک قلم و یک دوات است، آنها را برداشت و آورد.

آن شخص املا فرمود و ملاقاسمعلی می نوشت:

«یا محمد یا علی یا فاطمه یا صاحب الزمان ادرکنی و لا تهلکنی».

وقتی به «ادرکنی» رسید ملاقاسمعلی دست نگهداشت و نوشت! آن شخص فرمود:

چرا نمی نویسی؟!

عرض کرد: مخاطبین چهار نفر هستند: محمد، علی، فاطمه و صاحب الزمان پس «ادرکنی» در اینجا غلط است و باید به صیغه

جمع مذکر «ادرکونی» گفته شود. آن شخص فرمود:

نه غلط نیست، بنویس. امر و تصرف با امام زمان است، آنها هم که بخواهند کاری انجام دهند باز امر و تصرف با امام زمان است.

بنویس «ادرکنی و لا تهلکنی»

ملاقاسمعلی نوشت.

وقتی ملاقاسمعلی به منزل حاجی کلباسی آمد و قضیه را تعریف کرد، مرحوم کلباسی برخاست و به کتابخانه اش رفت و نوشته ای

را که همین ذکر به آن نوشته بود و به خاطر همان شبهه که در ذهنش آمده بود «ادرکنی و لا تهلکی» تبدیل کرده بود، آورد و

کلمه ادرکونی و لا تهلکونی را پارک کرد و آن نوشته را اصلاح کرد.

بالاخره ملاقاسمعلی از اصفهان خارج شد و به طرف تهران حرکت کرد و یک شب در کاشان ماند و در منزل یکی از علمای کاشان

میهمان شد.

آن عالم کاشانی پس از صرف شام دو رختخواب برای خودش و مهمانش در اتاق انداخت و چراغ را خاموش کرد و هر دو به

رختخوابشان رفتند و در این هنگام آن عالم کاشانی صدا زد:

آخوند ملاقاسمعلی! اگر آن روز اصرار کرده بودی آقا زادالمسافرین هم به تو می دادند!

ملاقاسمعلی گفت: کدام روز؟

آن عالم گفت: آن روزی که در تخت فولاد در تکیه میر بودی! ملاقاسمعلی پرسید: مگر آن شخص که بود؟

آن عالم گفت: آقا امام زمان بودند.

پرسید: شما از کجا می دانید که او امام زمان بود؟!

آن عالم گفت: هفته ای یک شب اینجا تشریف می آوردند.

سیدابوالحسن اصفهانی امام زمان (ع) را نشان داد

یک داستان بدون واسطه هم از مرحوم آیه الله آسیدابوالحسن اصفهانی نقل کنم. در زمان مرجعیت مرحوم آسیدابوالحسن اصفهانی یکی از علمای عامی بغداد، شانزده بیت در مذمت شیعه سروده بود و در آنها اعتقادات شیعیان به امام زمان را مورد استهزا قرار داده بود.

او نوشته بود که شیعیان انتظار دارند که مهدی از سرداب بیرون بیاید. این شعرها را برای بعضی از علمای نجف و از جمله آنها برای آشیخ محمدحسین کاشف الغطاء فرستاده بود.

مرحوم شیخ محمدحسین کاشف الغطاء در جواب آن شانزده بیت، صد و شصت بیت بر همان وزن سروده بود و در آنها اسامی علمای سنی که قائل به امامت و مهدویت هستند و اسامی کتابهایشان را ذکر کرده بود و من آن اشعار را دارم. این عالم سنی آن شانزده بیت را برای بسیاری از علما فرستاده بود.

روزی که در منزل مرحوم آسیدابوالحسن اصفهانی نشسته بودیم، بسیاری از آقایان دیگر هم بودند. آسیدابوالقاسم اصفهانی مترجم عروه الوثقی، شیخ محمدکاظم شیرازی، خلخالی برزگ، سیدمحمد پیغمبر، دامادهای مرحوم سیدابوالحسن (سیدمیربادکوبه ای و آسیدجواداشکوری) نیز حضور داشتند.

در آن هنگام یک پستی آمد و یک پاکت نامه به دست مرحوم آسیدابوالحسن داد.

ایشان نامه را باز کردند و در داخل آن دو ورقه بود، یک ورقه اشعار همان شخص سنی بود که برای صاحب نامه فرستاده بود و ورقه دیگر نامه ای بود که نویسنده آن درباره اعتقاد شیعه به مهدی (ع) از مرحوم سید دلیل و استدلال خواسته بود.

مرحوم سید نامه را خواندند و خندیدند. سپس آن نامه را با صدای بلند خواندند. نامه از طرف بحرالعلوم یمنی بود که از سادات حسنی و از علمای تریدیه بود. در این نامه بحرالعلوم یمنی دلیلی برای وجود امام زمان درخواست کرده بود.

مرحوم آسیدابوالحسن همان وقت جواب نامه را نوشتند و در ضمن نوشتند:

« شما به نجف مشرف شوید تا من امام زمان (ع) را به شما نشان بدهم! »

نامه را مهر کردند و به دامادشان آسیدجواد اشکوری دادند و فرمودند:

در پست بینداز.

دو ماه از این قضیه گذشت. شبی بعد از اینکه مرحوم آسیدابوالحسن در صحن امیرالمومنین نماز مغرب و عشا را خواندند، یکی از شیوخ عرب به نام شیخ عبدالصاحب آمد و به ایشان گفت:

« بحرالعلوم یمنی به نجف آمده است و در محله و شراق در فلان جا منزل کرده است »

مرحوم آسیدابوالحسن فرمودند:

« باید همین حالا به دیدنش برویم ».

ایشان همراه با عده ای از علما برای دیدن بحرالعلوم حرکت کردند. دامادهایشان و پسرشان مرحوم آسیدعلی هم همراهشان بودند

(چغندر هم داخل میوه هایشان

ما هم رفتیم ! .)

بالاخره وقتی رسیدیم و تعارف به عمل آمد، بحرالعلوم یمنی شروع به صحبت در آن زمینه کرد. مرحوم سیدابوالحسن فرمود:

الان وقت صحبت کردن نیست چون من مستعجل هستم و کار دارم. فردا شب برای شام به منزل ما بیاید تا آنجا با هم صحبت کنیم.

سپس مرحوم سید برخاستند و همه با هم به منزل با گشتیم.

فردا شب بحرالعلوم با پسرش سیدابراهیم به منزل مرحوم سیدابوالحسن آمدند. پس از صرف شام مرحوم سید خادمشان را صدا زدند و فرمودند:

مشهدی حسین! چراغ را روشن کن میخواهیم بیرون برویم. (در آن زمان برق نبود و باید با چراغ فانوس بیرون می رفتند).

مشهدی حسین چراغ را روشن کرد و آورد. در این هنگام مرحوم سیدابوالحسن و بحرالعلوم و فرزندش سیدابراهیم و مشهدی حسین آماده بیرون رفتن شدند. ما هم می خواستیم همراهشان برویم اما مرحوم سید فرمود:

« نه هیچکدامتان نیاید ».

هر چهار نفر آنها بیرون رفتند و چون تا برگشتن آنها زمان زیاد گذشت، ما آن شب نفهمیدیم که کجا رفتند.

فردا صبح از سیدابراهیم پسر بحرالعلوم یمنی سؤال کردیم:

دیشب کجا رفتید؟

سیدابراهیم خندید و با خوشحالی گفت:

« الحمدلله استبصرنا ببرکة الامام السید ابوالحسن »

ما به برکت امام سیدابوالحسن شیعه شدیم.

گفتیم: کجا رفتید؟

گفت: « رحنا بالوادی مقام الحجة »

در وادی السلام به « مقام حجت (ع) رفتیم. وقتی به حصار مقام رسیدیم سیدابوالحسن چراغ را از خادمشان گرفتند و گفتند:

اینجا بنشین تا ما برگردیم. مشهدی حسین همانجا نشست و ما سه نفر وارد مقام شدیم.»

وقتی در فضای مقام داخل شدیم، سید چراغ را زمین گذاشتند و کنار چاه رفتند و وضو گرفتند و داخل مقام شدند و ما در بیرون مقام قدم می زدیم.

سپس سیدابوالحسن مشغول نماز شدند.

پدرم چون معتقد به مذهب شیعه نبود لبخند می زد و می خندید.

ناگهان صدای صحبت کردن بلند شد، پدرم با تعجب به من گفت:

کسی اینجا نبوده است! آقا با چه کسی صحبت می کند؟!

دو سه دقیقه صدای صحبتها را می شنیدیم اما تشخیص نمی دادیم که صحبت درباره چیست.

هیچ یک از مطالب مشخص نبود.

ناگهان سید صدا زد:

« بحرالعلوم! داخل شو»

پدرم داخل شد، من هم خواستم به داخل مقام بروم اما سید فرمود: « نه تو نیا!» باز به قدر چهار پنج دقیقه صدای صحبت می

شنیدم اما صحبتها را تشخیص نمی دادم. ناگهان یک نوری که از آفتاب روشن تر بود در « مقام حجت» تابش کرد و صیحه پدرم

به صدای عجیبی بلند شد.

یک صیحه زد و صدایش خاموش شد.

سپس سیدابوالحسن صدا زد:

سید ابراهیم! بیا پدرت حالش بهم خورده است، آب به صورتش بزن و شانه هایش را بمال تا به حال بیاید.

آب به صورت پدرم زد و شانه هایش را مالیدم پدرم چشمهایش را باز کرد و بنا کرد با صدای بلند گریه کردن و بی اختیار از جا

بلند شد و روی قدمهای سیدابوالحسن افتاد و پاهای سید را می بوسید و دور سید طواف می کرد و میگفت:

« یابن رسول الله! یابن رسول الله! یابن رسول الله! التوبه! التوبه! التوبه! »

طریقه مذهب شیعه را به من تعلیم بده من توبه کردم. سپس سیدابوالحسن مذهب شیعه را به او تعلیم دادند و او شیعه شد و من

هم شیعه شدم.

به هر حال این قضیه گذشت و بحرالعلوم هم به یمن باگشت. چهارماه بعد زوار یمنی به نجف آمدند و پولهای زیادی برای

آسیدابوالحسن آوردند و بحرالعلوم نامه ای نیز توسط زوار به حضور سید فرستاده بود و از سید تشکر و قدردانی کرده بود و نوشته

بود:

« از برکت عنایت و هدایت شما، تاکنون دو هزار و اندی از مقلدین من شیعه دوازده امامی شده اند.»

علامه طباطبایی

جدّ علامه

ولادت

تحصیلات و اساتید

فعالیت و کسب درآمد

مهارت‌های علامه

هجرت

رحلت

جدّ علامه

جدّ علامه طباطبائی(ره) از شاگردان و معاشران نزدیک شیخ محمد حسن نجفی

(صاحب جواهرالکلام) بود و نامه‌ها و نوشته‌های ایشان را می‌نگاشت.

مجتهد بود و به علوم غریب (رمل و جفر و ...) نیز احاطه داشت اما از نعمت داشتن فرزند محروم بود.

روزی هنگام تلاوت قرآن به این آیه رسید « و ایوب إذ نادى ربه: انى مسنى الضر و انت ارحم الراحمین ». با خواندن این آیه،

دلش می‌شکند و از نداشتن فرزند غمگین می‌شود.

همان هنگام چنین ادراک می‌کند که اگر حاجت خود را از خداوند بخواهد، روا خواهد شد.

دعا می‌کند و خداوند هم - پس از عمری دراز - فرزند صالحی به او عنایت می‌فرماید. آن پسر، پدر مرحوم علامه طباطبائی می‌

شود. پدر علامه نیز پس از تولد او، نام پدر خود (یعنی جدّ علامه) را بر وی می‌نهد.

ولادت

علامه طباطبایی در آخرین روز ماه ذیحجه سال ۱۳۲۱ هـ ق در شادآباد تبریز متولد شد، و ۸۱ سال عمر پربرکت کرد، و در صبح

یکشنبه ۱۸ محرم الحرام سال ۱۴۰۲ هـ ق سه ساعت به ظهر مانده رحلت کردند.

اجداد علامه طباطبایی از طرف پدر از اولاد حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام و از اولاد ابراهیم بن اسماعیل دیباج هستند، و

از طرف مادر اولاد حضرت امام حسین علیه السلام می‌باشند.

در سن پنج سالگی مادرشان، و در سن نه سالگی پدرشان بدرود حیات می‌گویند و از آنها اولادی جز ایشان و برادر کوچکتر از

ایشان بنام سید محمد حسن کسی دیگر باقی نمانده بود.

سید محمد حسین به مدت شش سال (۱۲۹۰ تا ۱۲۹۶ هـ.ش) پس از آموزش قرآن که در روش درسی آن روزها قبل از هر چیز تدریس می شد، آثاری چون گلستان، بوستان و ... را فراگرفت.

علاوه بر آموختن ادبیات، زیر نظر میرزا علینقی خطاط به یادگیری فنون خوشنویسی پرداخت.

چون تحصیلات ابتدایی نتوانست به ذوق سرشار و علاقه وافر ایشان پاسخ گوید، از این جهت به مدرسه طالبیه تبریز وارد شد و به فراگیری ادبیات عرب و علوم نقلی و فقه و اصول پرداخت و از سال ۱۲۹۷ تا ۱۳۰۴ هـ.ش مشغول فراگیری دانشهای مختلف اسلامی گردید.

علامه طباطبایی بعد از تحصیل در مدرسه طالبیه تبریز همراه برادرشان به نجف اشرف مشرف می شوند، و ده سال تمام در نجف اشرف به تحصیل علوم دینی و کمالات اخلاقی و معنوی مشغول می شوند.

علامه طباطبایی علوم ریاضی را در نجف اشرف نزد آقا سید ابوالقاسم خوانساری که از ریاضی دانان مشهور آن زمان بود فراگرفت. ایشان دروس فقه و اصول را نزد استادان برجسته ای چون مرحوم آیت الله نائینی(ره) و مرحوم آیت الله اصفهانی(ره) خواندند، و مدت درسهای فقه و اصول ایشان مجموعاً ده سال بود.

استاد ایشان در فلسفه، حکیم متأله، مرحوم آقا سید حسین باد کوبه ای بود، که سالیان دراز در نجف اشرف در معیت برادرش مرحوم آیت الله حاج سید محمد حسن طباطبایی الهی نزد او به درس و بحث مشغول بودند.

و اما معارف الهیه و اخلاق و فقه الحدیث را نزد عارف عالیقدر و کم نظیر مرحوم آیت الله سید علی آقا قاضی طباطبائی(ره) آموختند و در سیر و سلوک و مجاهدات نفسانیه و ریاضات شرعیه تحت نظر و تعلیم و تربیت آن استاد کامل بودند.

استاد امجد نقل می کند که « حال مرحوم علامه، با شنیدن نام آیت الله قاضی دگرگون می شد. »

حجت الاسلام سید احمد قاضی از قول علامه نقل می کند که:

« پس از ورودم به نجف اشرف، به بارگاه امیرالمؤمنین علیه السلام رو کرده و از ایشان استمداد کردم. در پی آن، آقای قاضی نزد آمد و فرمود:

« شما به حضرت علی علیه السلام عرض حال کردید و ایشان مرا فرستاده اند. از این پس، هفته ای دو جلسه با هم خواهیم داشت. »

و در همان جلسه فرمود:

« اخلاصت را بیشتر کن و برای خدا درس بخوان. زبانت را هم بیشتر مراقبت نما. »

مرحوم علامه در مدتی که در نجف مشغول تحصیل بودند بعلت تنگی معیشت و نرسیدن مقرری که از ملک زراعیشان در تبریز بدست می آمد مجبور به مراجعت به ایران می شود و مدت ده سال در قریه شادآباد تبریز به زراعت و کشاورزی مشغول می شوند. فرزند ایشان مهندس سید عبدالباقی طباطبائی می گوید:

« خوب به یاد دارم که، مرحوم پدرم دائماً و در تمام طول سال مشغول فعالیت بود و کارکردن ایشان در فصل سرما در حین ریزش باران و برفهای موسمی در حالی که، چتر به دست گرفته یا پوستین بدوش داشتند امری عادی تلقی می گردید، در مدت ده سال بعد از مراجعت علامه از نجف به روستای شادآباد و بدنبال فعالیتهای مستمر ایشان قناتها لایروبی و باغهای مخروبه تجدید خاک و اصلاح درخت شده و در عین حال چند باغ جدید، احداث گردید و یک ساختمان بیلاقی هم در داخل روستا جهت سکونت تابستانی خانواده ساخته شد و در محل زیرزمین خانه حمامی به سبک امروزی بنا نمود. »

مهارتهای علامه

فرزند علامه می افزاید:

« پدرم از نظر فردی، هم تیرانداز بسیار ماهری بود و هم اسب سواری تیزتک و به راستی در شهر خودمان - تبریز - بی رقیب بود، هم خطاطی برجسته بود، هم نقاش و طراحی ورزیده، هم دستی به قلم داشت و هم طبعی روان در سرایش اشعار ناب عارفانه و ...، اما از نظر شخصیت علمی و اجتماعی، هم استاد صرف و نحو عربی بود، هم معانی و بیان، هم در اصول و کلام کم نظیر بود و هم در فقه و فلسفه، هم از ریاضی (حساب و هندسه و جبر) حظی وافر داشت و هم از اخلاق اسلامی، هم در ستاره شناسی (نجوم) تبحر داشت، هم در حدیث و روایت و خبر و ...،

شاید باور نکنید که پدر بزرگوار من، حتی در مسائل کشاورزی و معماری هم صاحب نظر و بصیر بود و سالها شخصاً در املاک پدری در تبریز به زراعت اشتغال داشت و در ساختمان مسجد حجت در قم عملاً طراح و معماری اصلی را عهده دار بود و تازه اینها گوشه ای از فضایل آن شاد روان بود و گرنه شما می دانید که بی جهت به هر کس لقب علامه نمی دهند و همگان بخصوص بزرگان و افراد خبیر و بصیر هیچکس را علامه نمی خوانند مگر به عمق اطلاعات یک شخص در تمام علوم و فنون عصر ایمان آورده باشند... »

هجرت

به هر حال علامه طباطبائی بعد از مدتی اقامت در تبریز تصمیم می گیرد تا به قم عزیمت نماید و بالاخره این تصمیم خود را در سال ۱۳۲۵ هـ.ش عملی می کند.

فرزند علامه طباطبائی در این مورد می گوید:

« همزمان با آغاز سال ۱۳۲۵ هـ.ش وارد شهر قم شدیم... در ابتدا به منزل یکی از بستگان که ساکن قم و مشغول تحصیل علوم دینی بود وارد شدیم، ولی به زودی در کوچه یخچال قاضی در منزل یکی از روحانیان که هنوز هم در قید حیات است اتاق دو قسمتی، که با نصب پرده قابل تفکیک بود اجاره کردیم، این دو اتاق قریب بیست متر مربع بود. طبقه زیر این اتاقها انبار آب شرب منزل بود که، در صورت لزوم بایستی از درب آن به داخل خم شده و ظرف آب شرب را پر کنیم.

چون خانه فاقد آشپزخانه بود پخت و پز هم در داخل اتاق انجام می گرفت - در حالی که مادر ما به دو مطبخ (آشپزخانه) ۲۴ متر مربعی و ۳۵ متر مربعی عادت کرده بود که در میهمانیهای بزرگ از آنها به راحتی استفاده می کرد - پدر ما در شهر قم چند آشنای انگشت شمار داشت که یکی از آنها مرحوم آیت الله حجت بود. اولین رفت و آمد مرحوم علامه به منزل آقای حجت بود و کم کم با اطرافیان ایشان دوستی برقرار و رفت و آمد آغاز شد. لازم به ذکر است که علامه طباطبایی در ابتدای ورودشان به قم به قاضی معروف بودند، چون از سلسله سادات طباطبایی هم بودند، خود ایشان ترجیح دادند، که به طباطبایی معروف شوند. ایشان عمامه ای بسیار کوچک از کرباس آبی رنگ و دگمه های باز قبا و بدون جوراب با لباس کمتر از معمول، در کوچه های قم تردد داشت و در ضمن خانه بسیار محقر و ساده ای داشت. »

رحلت

مهندس عبدالباقی، نقل می کند :

« هفت، هشت روز مانده به رحلت علامه، ایشان هیچ جوابی به هیچ کس نمی داد و سخن نمی گفت، فقط زیر لب زمزمه می کرد: « لا اله الا الله! »

حالات مرحوم علامه در اواخر عمر، دگرگون شده و مراقبه ایشان شدید شده بود و کمتر «تنازل» می کردند، و [مانند استاد خود، مرحوم آیه الله قاضی] این بیت حافظ را می خواندند و یک ساعت می گریستند:

« کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش

کی روی؟ ره ز که پرسی؟ چه کنی؟ چون باشی؟! »

همان روزهای آخر، کسی از ایشان پرسید: « در چه مقامی هستید؟ » فرموده بودند: « مقام تکلم ».

سائل ادامه داد: « با چه کسی؟ » فرموده بودند: « با حق. »

حجت الاسلام ابوالقاسم مرندی می گوید:

« یک ماه به رحلتشان مانده بود که برای عیادتشان به بیمارستان رفتم. گویا آن روز کسی به دیدارشان نیامده بود. مدتی در اتاق ایستادم که ناگهان پس از چند روز چشمانشان را گشودند و نظری به من انداختند.

به مزاح [از آن جا که ایشان خیلی با دیوان حافظ دمخور بودند] عرض کردم: آقا از اشعار حافظ چیزی در نظر دارید؟ فرمودند: « صلاح کار کجا و، من خراب کجا؟ بقیه اش را بخوان! »

گفتم: بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا!

علامه تکرار کردند: « تا به کجا! » و باز چشم خود را بستند و دیگر سخنی به میان نیامد.

آخرین باری که حالشان بد شد و راهی بیمارستان شده بودند، به همسر خود گفتند:

« من دیگر بر نمی گردم. »

آیت الله کشمیری می فرمودند:

« شب وفات علامه طباطبائی در خواب دیدم که حضرت امام رضا علیه السلام در گذشته اند و ایشان را تشییع جنازه می کنند.

صبح، خواب خود را چنین تعبیر کردم که یکی از بزرگان [و عالمان] از دنیا خواهد رفت؛ و در پی آن، خبر آوردند که آیت الله طباطبائی درگذشت. »

ایشان در روز سوم ماه شعبان ۱۴۰۱ هـ ق به محضر ثامن الحجج علیه السلام مشرف شدند و ۲۲ روز در آنجا اقامت نمودند، و بعد به جهت مناسب نبودن حالشان او را به تهران آورده و بستری کردند، ولی دیگر شدت کسالت طوری بود، که درمان بیمارستانی نیز نتیجه ای نداشت.

تا بالاخره به شهر مقدس قم که، محل سکونت ایشان بود، برگشتند و در منزلشان بستری شدند، و غیر از خواص، از شاگردان

کسی را به ملاقات نپذیرفتند، حال ایشان روز به روز سخت تر می شد، تا اینکه ایشان را در قم، به بیمارستان انتقال دادند.

قریب یک هفته در بیمارستان بستری می شوند، و دو روز آخر کاملاً بیهوش بودند، تا در صبح یکشنبه ۱۸ ماه محرم الحرام، ۱۴۰۲ هـ ق سه ساعت به ظهر مانده به سرای ابدی انتقال و لباس کهنه تن را خلع و به حیات جاودانی مخلع می گردند، و برای اطلاع و

شرکت بزرگان، از سایر شهرستانها، مراسم تدفین به روز بعد موکول می شود، و جنازه ایشان را در ۱۹ محرم الحرام دو ساعت به

ظهر مانده از مسجد حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام تا صحن مطهر حضرت معصومه علیها السلام تشییع می کنند، و آیت

الله حاج سید محمد رضا گلپایگانی(ره) بر ایشان نماز می گذارند و در بالا سر قبر حضرت معصومه علیها السلام دفن می کنند.

الف (خاطرات علامه از زبان خودشان

۱. انتخاب راه مرضی خدا

۲. درد دل با استاد

۳. اسمش را عبدالباقی بگذارید!

۴. یادی از همسر مهربان

۵. مکاشفه همسر علامه

۶. حوریه بهشتی

۷. دیدن صُورِ برزخی

۸. گفتگو با حضرت ادریس(ع)

۹. نماز شب

۱۰. توسل برای حل مسئله علمی

۱۱. صبر بر فراق

۱۲. گنجینه و مخزن الهی

۱۳. مقام ولیّ خدا

۱۴. چهره باطنی اعمال انسان

۱۵. توجه به مطلب نه الفاظ!

ب (خاطرات آشنایان از علامه

۱. انقطاع از دنیا

۲. در سوگ همسر

۳. نصیحت متواضعانه

۴. ما همه بندگان خدائیم

۵. استماع قرآن توام با گریه

۶. صعود و پرواز شهید

۷. ارتباط با ملکوت

۸. تجلی شخصیت عرفانی

۹. چشمه های حکمت

۱۰. اثر ذکر « یا الله »

۱۱. رویای صادقانه

۱۲. خون گریستن موجوداتِ عالم در رثای امام حسین(ع)

۱۳. گوش شنوا نیست!

۱۴. توسل به امام زادگان

۱۵. نگاه طیبانه!

۱۶. روح علامه

۱۷. ذکر الهی

۱۸. همه عالم، عالم است!

۱۹. خبر از آینده

۲۰. خوشا آنان که دائم در نمازند!

۲۱. سبحان الله!

۲۲. حفاظت الهی

۲۳. داروی همه دردها خداست!

۲۴. راز خلقت انسان

۲۵. نفس مطمئنه

الف) خاطرات علامه از زبان خود ایشان

۱. در جستجوی استاد

علامه می فرمود:

« هنگامی که از تبریز به قصد ادامه تحصیل علوم اسلامی به سوی نجف اشرف حرکت کردم، از وضع نجف بی اطلاع بودم، نمی دانستم کجا بروم و چه بکنم، در بین راه همواره به فکر بودم که چه درسی بخوانم، پیش چه استادی تلمذ نمایم و چه راه و روشی را انتخاب کنم که مرضی خدا باشد.

وقتی به نجف اشرف رسیدم، هنگام ورود رو کردم، به قبه و بارگاه امیرالمؤمنین علیه السلام و عرض کردم:

یا علی؛ من برای ادامه تحصیل به محضر شما شرفیاب شده ام، ولی نمی دانم چه روشی را پیش گیرم و چه برنامه ای را انتخاب

کنم، از شما می خواهم که در آنچه صلاح است مرا راهنمایی کنید.

منزلی اجاره کردم و در آن ساکن شدم، در همان روزهای اول قبل از اینکه در جلسه درسی شرکت کرده باشم، در منزل نشسته بودم و به آینده خودم فکر می کردم؛ ناگاه درب خانه را زدند، درب را باز کردم دیدم یکی از علمای بزرگ است، سلام کرد و داخل منزل شد، در اتاق نشست و خیر مقدم گفت.

چهره ای داشت بسیار جذاب و نورانی، با کمال صفا و صمیمیت به گفتگو نشست و با من انس گرفت و در ضمن صحبت اشعاری برایم خواند و سخنانی بدین مضمون برایم گفت:

کسی که به قصد تحصیل به نجف می آید خوب است علاوه بر تحصیل به فکر تهذیب و تکمیل نفس خویش نیز باشد و از نفس خود غافل نماند، این را فرمود و حرکت کرد.

من در آن مجلس شیفته اخلاق و رفتار اسلامی او شدم، سخنان کوتاه و با نفوذ آن عالم ربانی چنان در دل من اثر کرد که برنامه آینده ام را شناختم، تا مدتی که در نجف بودم، محضر آن عالم باتقوا را رها نکردم؛ در درس اخلاقش شرکت می کردم و از محضرش استفاده می نمودم؛ آن دانشمند بزرگ حاج سید علی آقای قاضی(ره) بود. «

۲. درد دل با استاد

علامه طباطبایی در کشاکش زندگی پربار و توأم با رنجش عجایی بس آموزنده و سودمند داشت، ایشان می فرمود:

« در ایام تحصیلاتم که در نجف بودم، در یکی از سالها ارتباط ما در عراق با ایران بسیار با دشواری انجام می گرفت، که خود موجب تنگناهای مالی و فقدان امکانات اولیه زندگی می گردید.

اضافه بر مشکل اقتصادی، خشونت هوا و گرمای زاید الوصف نجف در آن تابستانهای طولانی، ما را در سختی و فشار قرار می داد. یک روز که حسابی از چنین شرایط ناگوار و ناراحت کننده ای خسته شده بودم و ابرهای یأس و اندوه آسمان ذهن و اندیشه ام را مشوش ساخته بود به خدمت استاد آیت الله العظمی سید علی آقا قاضی رفته و قصه دل با او گفتم و زخمهای زندگی را برایش تشریح کردم .

استاد با عنایت خاصی مرا موعظه نمود و به دلداریم پرداخت و آن چنان بیانات شگفت انگیز و مؤثر او، بر صحنه دلم نقش بسته بود که تمامی آن را زودوده و آرامش خاصی را برایم به ارمغان آورد و آنگاه که از خدمت آن استاد معظم مراجعت می کردم گویی آن چنان سبکبارم که در زندگی هیچ گونه ملالی ندارم. «

۳. اسمش را عبدالباقی بگذارید!

علامه می فرمودند:

« من و همسرم از خویشاوندان مرحوم قاضی بودیم، او در نجف برای تحقق اصل اسلامی و اخلاقی صله رحم و تفقد از حالمان، به منزل ما می آمد.

ما کراراً صاحب فرزند شده بودیم، ولی همگی در همان دوران کوچکی فوت کرده بودند.

روزی مرحوم قاضی به خانه ما وارد شد در حالی که همسرم آبستن بود و من از وضع او آگاهی نداشتم، موقع خداحافظی به همسرم گفتم: دختر عمو این فرزندت باقی خواهد ماند و پسر است و آسیبی به او نخواهد رسید، نامش را عبدالباقی بگذارید تا انشاء الله برایتان بماند.

حال این پسر متولد شده و ما اسمش را عبدالباقی نهاده ایم، به امید آنکه از گزند حوادث محفوظ مانده و تلف نشود. «

۴. یادی از همسر مهربان

علامه نقل می کردند:

« من زندگی پرفراز و نشیبی داشته ام، در نجف اشرف با سختیهایی مواجه می شدم، من از حوائج زندگی و چگونگی اداره آن بی اطلاع بودم.

اداره زندگی به عهده خانم بود؛ در طول مدت زندگی ما، هیچ گاه نشد که خانم کاری بکند که من حداقل در دلم بگویم، کاش این کار را نمی کرد یا کاری را ترک کند که من بگویم، کاش این عمل را انجام داده بود.

در تمام دوران زندگی هیچگاه به من نگفت، چرا فلان عمل را انجام دادی؟ یا چرا ترک کردی؟ مثلاً شما می دانید که، کار من در منزل است و همیشه مشغول نوشتن یا مطالعه هستم، معلوم است که خسته می شوم و احتیاج به استراحت و تجدید نیرو دارم، خانم به این موضوع توجه داشت، سماور ما همیشه روشن بود و هر ساعت یک فنجان چای می ریخت و می آورد، در اتاق کار من می گذاشت و دوباره دنبال کارش می رفت تا ساعت دیگر و ... من این همه محبت و صفا را چگونه می توانم فراموش کنم. «

۵. مکاشفه همسر علامه

ایشان می فرمود:

« عیال ما زن بسیار مؤمن و بزرگواری بود، ما در معیت ایشان برای تحصیل به نجف اشرف مشرف شدیم و ایام عاشورا برای زیارت به کربلا می رفتیم، وقتی بعد از مدتی به تبریز مراجعت کردیم، عیال ما روز عاشورایی در منزل نشسته و مشغول خواندن زیارت عاشورا بود، می گوید:

ناگهان دلم شکست و با خود نجوا کردم؛ ده سال در روز عاشورا را در کنار مرقد مطهر حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام بودیم و امروز از چنین فیض عظمایی محروم شده ایم.

یک مرتبه دیدم در حرم مطهر در بالا سر ایستاده ام و رو به مرقد مطهر مشغول خواندن زیارت هستم و حرم مطهر و مشخصات آن همچون گذشته بود، ولی حرم خیلی خلوت بود.

چون روز عاشورا بود و مردم غالباً برای تماشای دسته های عزادار و سینه زن از حرم به بیرون رفته بودند و تنها در پایین پای مبارک چند نفری ایستاده بودند و زیارت نامه می خواندند، بعد از مدتی چون به خود آمدم، دیدم، در خانه خود نشسته و در همان محل مشغول خواندن بقیه زیارت عاشورا هستم. «

۶. حوریه بهشتی

علامه طباطبایی نقل کرده اند که:

« روزی در مسجد کوفه نشسته و مشغول ذکر بودم، در آن بین یک حوریه بهشتی از طرف راست من آمد، و یک جام شراب بهشتی در دست داشت، و برای من آورده بود و خود را به من ارائه می نمود .

همین که خواستم به او توجهی کنم، ناگهان یاد حرف استادم، مرحوم قاضی افتادم، که فرموده بود، چنانچه در بین نماز و یا قرائت قرآن و یا در حال ذکر و فکر برای شما پیش آمدی کرد، و صورت زیبایی را دیدید، توجه ننمایید و دنبال عمل خود باشید. به همین دلیل من نیز توجهی نکردم، آن حوریه برخاست و از طرف چپ من آمد و آن جام را به من تعارف کرد، باز من توجهی ننمودم، و روی خود را برگرداندم، آن حوریه رنجیده شد و رفت. «

۷. دیدن صُورَ برزخی

علامه گاهی که مجلس را مناسب می دید و احساس می کرد حاضرین آن جلسه که معمولاً از شاگردان خواصش بودند و قدرت و توانایی درک مسائل غیبی را دارند برخی از جریانات و به اصطلاح مکاشفات خود را با عفت خاصی که از ویژگی های برجسته او بود، بازگو می کرد.

شهید مطهری هم به این واقعیت اشاره کرده و خاطر نشان ساخته که علامه طباطبایی مسائل غیبی را که مشاهده آن برای افراد عادی دشوار است می دیده اند.

علامه حسن زاده آملی در این باره می نویسد:

علامه طباطبایی در مسیر عرفان عملی دارای چشم برزخی بودند و افراد را به صورت ملکوتیشان می دیدند و برای بنده بارها پیش آمد و در محضر علامه طباطبایی شواهدی در این باره چشم برزخی دارم... بنده وقتی به خدمت آیت الله محمد تقی آملی(ره) تشریف حاصل کردم، ایشان فرمودند که ما وقتی در نجف بودیم در همان وقت آقای طباطبایی دارای مکاشفات عجیب و شگفتی بود. علامه طباطبایی در زمینه مکاشفات خود حکایت می کند که:

« ... من در نجف که بودم، هزینه زندگی ام از تبریز می رسید، دو سه ماه تأخیر افتاد و هر چه پس انداز داشتم خرج کردم و کارم به استیصال کشید.

روزی در منزل نشسته بودم و کتابم روی میز بود، مطالب هم خیلی باریک و حساس بود، دقیق شده بودم در درک این مطالب، ناگهان فکر رزق و روزی و مخارج زندگی افکار مرا پاره کرد و با خود گفتم تا کی می توانی بدون پول زندگی کنی؟ به محض اینکه مطلب علمی کنار رفته و این فکر [تهیه رزق و روزی] به نظرم رسید، شنیدم که، کسی محکم در خانه را می کوبد، پاشدم رفتم، در را باز کردم و با مردی روبه رو شدم، که دارای محاسن حنایی و قد بلند و دستاری بر سر بسته بود که، نه شبیه عمامه بود و نه شبیه مولوی، دستار خاصی بود، با فرم مخصوص به محض اینکه در باز شد، ایشان به من سلام کرد و گفتم: علیکم السلام

گفت: من شاه حسین ولی هستم، خدای تبارک و تعالی می فرماید:

در این هجده سال (از سالی که معم شدم و به لباس خدمتگزاری دین درآمد) کی تو را گرسنه گذاشتم که، درس و مطالعه را رها کردی و به فکر روزی افتادی، خداحافظ شما!

در را بستم و آمدم، پشت میز مطالعه، آن وقت تازه سرم را از روی دستم برداشتم، در نتیجه سؤالی برای من پیش آمد و اینکه آیا من با پاهایم رفتم دم در و برگشتم؟!

اگر اینجور بود، پس چرا الآن سرم را از روی دستم برداشتم؟! و یا خواب بودم، ولی اطمینان داشتم که، خواب نبودم، بیدار بودم، معلوم شد که، یک «حالت کشفی» برای من رخ داده بود. «

۸. گفتگو با حضرت ادریس(ع)

علامه طباطبایی عقیده داشت که اگر انسانی به عجز خود واقف شود و از صمیم قلب هدایت خویش را خواستار گردد، بدیهی است خداوند متعال هرگز بنده ای را که جویای حق و پویای حقیقت است رها نخواهد نمود، چنانچه در قرآن آمده است:

«والذین جاهدوا فینا لنهیدینهم سبلنا: سوره عنکبوت آیه ۶۹»

سپس این داستان را نقل کردند:

«به یاد دارم هنگامی که در نجف اشرف در تحت تربیت اخلاقی و عرفانی مرحوم حاج میرزا علی قاضی(ره) بودیم، سحرگاهی بر بالای بام بر سجاده عبادت نشسته بودم.

در این موقع نعاسی (خواب سبک) به من دست داد و مشاهده کردم دو نفر در مقابل من نشسته اند یکی از آنها حضرت ادریس(ع)

علی نبینا و آله و علیه السلام) بود و دیگری برادر عزیز و ارجمند خودم آقای حاج سید محمد حسن الهی طباطبایی که فعلاً در تبریز سکونت دارند.

حضرت ادریس علیه السلام با من به مذاکره و سخن مشغول شدند ولی طوری بود که ایشان القای کلام می نمودند و تکلم و صحبت می کردند ولی سخنان ایشان به واسطه کلام آقای اخوی استماع می شد... و این اولین انتقالی بود که عالم طبیعت را برای من به جهان ماوراء طبیعت پیوسته و رشته ارتباط ما از اینجا شروع شد. «

۹. نماز شب

استاد علامه طباطبایی نقل کردند:

« چون به نجف اشرف برای تحصیل مشرف شدم، از نقطه نظر قرابت و خویشاوندی گاهگاهی به محضر مرحوم قاضی شرفیاب می شدم، یک روز در نجف

{ در کنار } در مدرسه ای ایستاده بودم که مرحوم آیت الله قاضی از آنجا عبور می کردند، چون به من رسیدند دست خود را به روی شانه ام گذاردند و گفتند:

« ای فرزند ، دنیا می خواهی نماز شب بخوان ، آخرت می خواهی نماز شب بخوان! »

۱۰. توسل برای حل مسئله علمی!

استاد امجد از قول علامه طباطبائی نقل می کنند:

« به خط خود مرحوم ملاصدرا دیدم که نوشته بود: مسأله اتحاد عاقل و معقول را حضرت فاطمه معصومه علیها السلام برای من حل فرمودند. »

مرحوم شیخ عباس قمی نیز در حاشیه اسفار (فصل اتحاد عاقل و معقول)، به خط استادش، مرحوم حاج محمد قمی، مشاهده کرد که او نیز از زبان مرحوم صدرا نوشته بود: « هنگام پیش نویس این بحث، در روستای کهک قم بودم و برای یاری جستن از دختر حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام، رهسپار قم شدم و روز جمعه ای بود که این مسأله با عنایت خداوند [و حضرت معصومه علیها السلام] برایم حل شد. »

۱۱. صبر بر فراق

علامه طباطبائی از قول استادشان مرحوم آقای قاضی می فرمودند:

« من از باباطاهر تعجب می کنم که در شعرش چنین سروده:

یکی درد و یکی درمان پسندد یکی وصل و یکی هجران پسندد

من از درمان و درد و وصل و هجران پسندم آنچه را جانان پسندد

چه طور باباطاهر گفته است: اگر جانان، هجران را پسندد، من هم آن را می پسندم.؟!

چگونه انسان می تواند این را بپذیرد؟! عاشق بر هر چیز صبر می کند اما بر فراق، صبر نمی تواند کرد.

مولا علی علیه السلام در دعای کمیل می فرماید: مولا و آقای من! گیرم بر عذاب تو صبر کنم؛ بر دوری تو چگونه شکیبیا باشم؟! «

۱۲. گنجینه و مخزن الهی

علامه طباطبائی فرمودند:

« من در نوجوانی خیلی به منزل آیت الله سید احمد قاضی (برادر آیت الله سید علی قاضی) رفت و آمد می کردم و بیشتر روزها در خانه ایشان مانده و از مهمانان و مراجعان پذیرایی می کردم.

روزی خدمت ایشان بودم که همسرشان پشت در اتاقی که ما بودیم، آمد و از مرحوم سید احمد برای خرید نان، پول خواست. آیت الله سید احمد قاضی فرمود: پولی ندارم. همسرشان از شنیدن این سخن ناراحت شد و با لحن قهرآمیزی گفت: این هم شد زندگی؟! و رفت.

من دیدم که حال استادم دگرگون شد و در حیاط خانه، بادی چون گردباد وزیدن گرفت و برگ های ریخته شده درختان را از باغچه، در جایی جمع کرد و سپس باد خوابید.

آیت الله سید احمد به من فرمود: به حیاط برو؛ زیر برگ های جمع شده یک دو تومانی است. آن را بردار و بیا به خانواده من بده. من رفتم و از زیر آن برگ های جمع شده، یک دو تومانی برداشتم و همان گونه که فرموده بود آن را به همسرش دادم و از این اتفاق در کمال تعجب و تحیّر بودم. «

« و إن من شیء إلا عندنا خزائنه و ما ننزله إلا بقدر معلوم:

و چیزی نیست مگر آن که گنجینه ها و معادن آن نزد ماست، و فرو نمی فرستیمش مگر به اندازه معلوم (و حساب شده). سوره حجر/آیه ۲۱ «

۱۳. مقام ولیّ خدا

علامه طباطبائی فرمودند:

« روزی از خیابان عبور می کردم. بنایی را در حال چیدن بنای ساختمان دیدم. ناگهان دیدم بنا پایش لغزید از آن بالا به پایین افتاد. در همین حال، کارگر او که پایین ساختمان بود، نگاهی به بنا کرد و گفت: « نیافت! » دیدم بنا از همان بالا آرام پایین آمد. من به دنبال کارگر به راه افتادم تا ببینم او کیست که خود را به کارگری زده است؟! «

بعد فهمیدم آن فرد، کسی است که هر روز به محضر مقدس ولی عصر - عجل الله تعالی فرجع الشریف - مشرف می شود. «

{ ظاهراً از ایشان (کارگر) سوال کردند که شما چطور به این مقام رسیدی ایشان فرموده بودند به این مضمون که: یک عمر، ما حرف خدا را گوش کردیم، این دفعه خدا حرف ما را گوش کرد. }

۱۴. چهره باطنی اعمال انسان

آیت الله جوادی آملی نقل می کردند:

علامه طباطبائی فرمودند:

« در نجف، شخصی [عامی] مشهور به این شده بود که از اهل معرفت است و چشمش به باطن این عالم باز است.

این شخص روز پنج شنبه ای به قبرستان وادی السلام رفته بود و در حال بازگشت بود که جمعی از علماء، در راه بازگشت از او

پرسیدند: شما در وادی السلام چه دیدید؟

ابتدا گفت: فاتحه ای خواندم و بازگشتم. آن عده چون از حال و مقام وی آگاه بودند. اصرا کردند که مشاهده خود را بگویند.

او پاسخ داد: من رفته بودم کنار آن قبرهایی که آماده ساخته بودند تا اگر کسی مُرد معطل کردن قبر برای وی نشوند و به سرعت

مرده را در آن دفن کنند.

از قبرها پرسیدم: این علما می گویند: قبرها مار و عقرب دارند و مرده گنهگار را آزار و اذیت می کنند. آیا این کلام درست است؟

قبرها جواب دادند: ما مار و عقرب نداریم؛ هر کس با خود هر چه بیاورد، با آن همنشین خواهد شد. «

شاید ذکر این نکته مناسب باشد، که آیات و روایات فراوانی این معنی را تأیید می کند از جمله این دو آیه:

« فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ؛ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ:»

پس هر کس هموزن ذره ای، نیکی انجام دهد، (همان) را می بیند و هر کس هموزن ذره ای، بدی انجام دهد، (همان) را می بیند.

سوره زلزال/آیات ۷ و ۸ «

در این دو آیه ذکر نشده « جزای آن اعمال را می بیند». بلکه فرموده است: « خود آن اعمال را خواهد دید. «

این عمل های چو مار و کژدمت مار و کژدم گردد و گیرد دُمت

۱۵. توجه به مطلب نه الفاظ!

علامه می فرمود:

« ما استادی در ادبیات داشتیم که همه الفاظ را غلط می خواند! با این که خوب هم درس می داد! و اتفاقاً این دسته بهتر می

فهمند؛ زیرا حواسشان به مطلب است نه به الفاظ! «

ب (خاطرات آشنایان از علامه

۱. انقطاع از دنیا

در ماههای آخر حیات دنیوی، این فیلسوف و حکیم متشرع، دیگر به امور دنیا توجهی نداشت و کاملاً از مادیات غافل بود و در عالم

معنویت سیر می کرد، ذکر خدا بر لب داشت و گویی پیوسته در جهان دیگر بود.

در روزهای آخر حتی به آب و غذا هم توجه نداشت. چند روز قبل از وفاتش به یکی از دوستان فرموده بود:

« من دیگر میل به چای ندارم و گفته ام سماور را در جهان آخرت روشن کنند، میل به غذا ندارم. »
و بعد از آن هم دیگر غذا میل نکرد، با کسی سخن نمی گفت و حیرت زده به گوشه اطاق می نگریست.

۲. در سوگ همسر

در روزهایی که علامه طباطبایی در سوگ همسرشان محزون و متأثر بود و اشک فراوانی از دیدگانش بر گونه ها جاری می ساخت، یکی از شاگردان سبب این همه آشفتگی و ناراحتی علامه را از این بابت جویا شده بود، علامه پاسخ داده بود:

« مرگ حق است، همه باید بمیریم، من برای مرگ همسرم گریه نمی کنم، گریه من از صفا و کدبانوگری و محبت های خانم بود.

من زندگی پرفراز و نشیبی داشته ام. در نجف با سختی هایی مواجه می شدم، من از حوائج زندگی و چگونگی اداره آن بی اطلاع بودم، اداره زندگی به عهده خانم بود. در طول مدت زندگی ما، هیچ گاه نشد که خانم کاری بکند که من حداقل در دلم بگویم کاش این کار را نمی کرد یا کاری را ترک کند که من بگویم کاش این عمل را انجام داده بود.

در تمام دوران زندگی هیچ گاه به من نگفت چرا فلان عمل را انجام دادی؟ یا چرا ترک کردی؟... من این همه محبت و صفا را چگونه می توانم فراموش کنم. »

۳. نصیحت متواضعانه

یکی از یاران شهید مطهری می گوید:

در نظام طلبگی و حوزه، علامه نه تنها استاد علم بود، بلکه در متن آن استاد اخلاق و سازندگی هم بود؛ یعنی، استاد هم مربی بود و هم معلم؛ نشست و برخاست و تدریستان خود تعلیم بود، اصلاً رویه تدریس استاد در سر درس سازندگی و اخلاق بود، مثلاً گاهی که به علامه طباطبایی عرض می کردیم: حاج آقا نصیحتی بفرمایید!

ایشان می فرمودند :

« حاج آقا خودش محتاج تر است! »

و با همین بیان همه ی مطلب را به ما می فهماندند.

۴. ما همه بندگان خدائیم!

آیت الله ابراهیم امینی یکی از شاگردان علامه طباطبایی اظهار می دارد:

« در هر مجلسی که در خدمت علامه طباطبایی می رسیدم، آنقدر افاضه رحمت و علم داشت و به اندازه ای سرشار از وجد و سرور

و توحید بود که از شدت حقارت در خویش احساس شرمندگی می نمودم و معمولاً هر دو هفته یک بار به قم شرفیاب می شدم و

زمان زیارت و ملاقات ایشان برایم بسیار ارزنده بود.

... هر موقع که خدمتشان می رسیدم، بدون استثنا برای بوسه زدن بر دستان علامه طباطبایی خم می شدم ولی آن حکیم و فیلسوف متواضع دست خود را لای عباى خویش پنهان می نمود و حالتی از حیا و شرم در ایشان هویدا می گردید که مرا منفعلی می نمود.

یک روز عرض کردم ما برای برکت و فیض دست شما را می بوسیم، چرا مضایقه میفرمایید؟

سپس افزودم آقا آیا شما این روایت را که از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در منابع شیعه آمده است: « من علمنی حرفاً فقد صیرنی عبداً: هر کس مرا نکته ای آموزد، مرا بنده خویش ساخته است. »، به خاطر دارید؟
علامه طباطبایی فرمودند: « بلی روایت مشهوری است. »

عرض کردم: شما این همه معارف و مکارم به ما آموخته اید و کراراً مرا بنده خود ساخته اید، آیا از ادب بنده این نمی باشد که دست مولای خود را بیوسد و بدان تبرک جوید؟!

آنگاه علامه طباطبایی با تبسم فرمودند:

« ما همه بندگان خدائیم. »

۵. استماع قرآن توأم با گریه

استاد محمد باقر موسوی همدانی مترجم تفسیر المیزان طی خاطراتی گفته است:

« علامه طباطبایی قرآن را در خود پیاده کرده بود، وقتی در تفسیر قرآن به آیات رحمت و غضب و یا توبه برمی خوردیم، ایشان منقلب می شد و اشکش از دیدگانش جاری می گردید و در این حالت که به شدت منقلب به نظر می رسید می کوشید من متوجه حالتش نشوم.

در یکی از روزهای زمستانی که زیر کرسی نشسته بودیم من تفسیر فارسی را می خواندم و ایشان عربی را نگاه می کردند، و در باب توبه و رحمت پروردگار و آمرزش گناهان بودیم، ایشان نتوانست به گریه بی صدا اکتفا کند و رسماً زد به گریه و سرش را پشت کرسی پایین انداخت و شروع کرد به گریه کردن.»

۶. صعود و پرواز شهید

پس از واقعه هفتم تیر که نزدیکان و اطرافیان علامه طباطبایی نمی خواستند خبر شهادت دکتر بهشتی را به علت کسالت علامه به ایشان بدهند، در همین احوال یکی از اطرافیان علامه طباطبایی به اتاق ایشان می روند و علامه به او عبارتی بدین مضمون می فرمایند: « چه به من بگویید و چه نگویید من آقای بهشتی را می بینم که در حال صعود و پرواز است. »

۷. ارتباط با ملکوت

یکی از شاگردان می گوید:

« روزی به عیادت علامه رفتم در حالی که حالشان سنگین بود، دیدم تمام چراغهای اتاق را روشن نموده لباس خود را بر تن کرده با عمامه و عبا و با حالت ابتهاج و سرور زایدالوصفی در اتاقها گردش می کنند و گویا انتظار آمدن کسی را داشتند. یکی از مدرسین محترم حوزه علمیه قم نقل کردند که در روزهای آخر عمر علامه طباطبایی در حضورش بودم، دیدم دیده گشودند و فرمودند:

« آنها را که انتظارشان داشتم به سراغمان آمدند. »

۸. تجلی شخصیت عرفانی در پایان عمر

یکی از نزدیکان علامه می گوید:

« اینکه گفته اند در اواخر عمر ایشان دچار فراموشی شده بود صحت ندارد، من که با ایشان مأنوس بودم چند بار تجربه کردم و دیدم که کاملاً حواسشان جمع است ولی در اواخر عمر شخصیت ایشان تحت الشعاع شخصیت عرفانی وی قرار گرفته بود و برای معلومات خود کوچکترین ارزشی قائل نبودند و به سئولات جواب نمی دادند ولی در مسائل عرفانی اظهار نظر می کردند. یک وقت که ایشان در بیمارستان بستری بودند، خدمتشان رسیده و عرض کردم: آقا مطالبی بفرمایید:

فرمودند: « شما صحبت کنید. »

عرض کردم: آقا از اشعار حافظ چیزی به خاطر دارید؟

با خوشحالی فرمودند: بله و یکی از غزلهای حافظ را شروع به خواندن نمودند و سپس به من فرمودند:

« بقیه شعر را شما بخوان. »

۹. چشمه های حکمت

علامه - رضوان الله علیه - می فرمودند:

« در اوایل تحصیلم، حدیث: « من اخلص لله اربعین صباحاً، فجر الله ینابیع الحکمة من قبله علی لسانه : هر کس چهل روز خود را برای خداوند خالص کند، خداوند چشمه های حکمت را از دلش بر زبان وی جاری و روان می کند. » را خواندم و تصمیم گرفتم بدان عمل کنم.

پس از آن چله، هرگاه اندیشه و تصور گناهی به ذهنم می آمد، ناخودآگاه و بی فاصله از ذهنم می رفت. »

۱۰. اثر ذکر « یا الله »

شخصی نقل کرد که گرفتار وسواس شدیدی شدم؛ به طوری که توانایی تکبیرة الاحرام گفتن نماز را نداشتم.

روزی در منزل استاد بزرگوار، علامه (ره)، خدمتشان مشرف شدم و ناراحتی خود را به عرض آن واصل به حق رساندم. مرحوم

علامه فرمودند:

« هرگاه می خواهی نماز بخوانی، یک یا الله بگو، سپس نماز را شروع کن. »

به منزل رفتیم؛ هنگام نماز فرا رسید و آماده به جا آوردن این واجب شدم. در آن حال دیدم اثری از آن بیماری وسواس که مانع از به جا آوردن نماز بود در من نیست و نیازی [هم] به گفتن یا الله پیدا نکردم. فهمیدم همان یا الله آقا طباطبائی باعث شفایم شده است.

۱۱. رویای صادقه

همسر شهید مطهری نقل می کنند:

« حدود یک هفته به شهادت استاد مطهری، مرحوم علامه طباطبائی یک روز صبح، ساعت نه، به منزل ما زنگ زدند و خود استاد گوشی را برداشتند.

علامه فرموده بودند که « دیشب حضرت امام حسین علیه السلام را در خواب دیدم و از حضرت پرسیدم: حال آقا مطهری چگونه است؟

ایشان تبسم فرموده و جواب دادند: آقا مطهری از دوستان ماست. »

[من هنگام گفت و گوی استاد مطهری و علامه، تنها شاهد بودم که] آقا مطهری در مقابل علامه تواضع و تعارف می کند. ما علامه را «حاج آقا» صدا می کردیم.

پس از مکالمه آن دو، من از آقا مطهری سؤال کردم: « حاج آقا چه می فرمودند؟ » پس از اصرار زیاد من، خواب علامه را برای ما تعریف کردند.

با این که شهید مطهری هنوز در قید حیات بود، علامه در خواب حال او را از حضرت سید الشهداء علیه السلام رسیده بودند و ما بعدها فهمیدیم که این بشارتی برای شهادت مرحوم مطهری بوده است. »

۱۲. خون گریستن موجودات عالم در رثای امام حسین(ع)

مرحوم حجت السلام وجدانی فخر می گوید:

« بعد از ظهر عاشورایی به قبرستان « حاج شیخ (قبرستان نو) » در قم رفته بودم که دیدم مرحوم علامه در گوشه ای از قبرستان هستند.

برای عرض ارادت نزدیک شده و عرض سلام و ادب کردم. آن بزرگ چند بار از سوز و گداز به من فرمودند:

« آقا وجدانی! می دانید امروز چه روزی است؟! » عرض کردم:

« بله؛ امروز عاشورا است. »

فرمودند: « می بینی همه دنیا، موجودات، آسمان، زمین و جمادات - همه - در حال اشک خون ریختن و گریستن بر حضرت

سیدالشهدا علیه السلام هستند؟! »

متعجب شده و دانستم که ایشان خبر از حقایق هستی می دهند. در همین حال، ایشان خم شده و سنگی از زمین برداشته، آن را به سان سیبی با دست از وسط شکافتند و میان آن را به من نشان دادند.

با چشمان خودم، در میان سنگ، خون دیدم! و ساعتی با بهت و حیرت غرق مشاهده آن بودم. وقتی به خود آمدم، متوجه شدم که علامه از قبرستان رفته اند و من در تنهایی به نظاره آن سنگ خونین جگر مشغولم! «

۱۳. گوش شنوا نیست!

استاد فاطمی نیا می گفتند:

« یکی از شاگردان استاد طباطبائی می گفت:

با مرحوم علامه کاری داشتم؛ به خانه ایشان رفته و در زدم، اما کسی در را باز نکرد. هیچ کس هم در کوچه نبود و درها و پنجره های همسایگان ایشان هم، همگی، بسته بود.

ناگاه شنیدم صدایی گفت: « علامه در قبرستان حاج شیخ است! »

هر چه به اطراف نگریستم، کسی را ندیدم. با خود گفتم:

« به قبرستان حاج شیخ (نو) می روم؛ اگر علامه آن جا بود، هم مطلبم را عرض می کنم و هم درستی و راستی این آوای (صدای) ناشناس برایم روشن می شود. »

به قبرستان که رسیدم، علامه را دیدم و ایشان تا متوجه بنده شدند، فرمودند:

« دست و پایت را گم نکن! از این اصوات، بسیار است؛ گوش شنوا نیست! »

۱۴. توسل به امام زادگان

یکی از آشنایان علامه نقل می کند:

« برای استاد مشکلی فلسفی رخ داده بود؛ همان ایام به زیارت امامزاده ای رفت و پس از آن، همان امامزاده به خواب ایشان آمده و مشکل علمی استاد را حل کرد! »

۱۵. نگاه طیبانه!

باز ایشان نقل می کنند که:

« اهل علمی دیوانه شده بود. او را نزد علامه آوردند و استاد علامه یک ربع ساعت به وی نگریست؛ در اثر داروی نگاه ایشان، بیمار عاقل و سالم شد. »

۱۶. روح علامه

آقا سید حسین احمدی می گوید:

« یکی از شاگردان و مریدان آیت الله طباطبائی می گفت: در خانه علامه با ایشان به گو نشستیم. وقتی بازگشتم و به منزل خود رسیدم، روح علامه (البته در زمان حیات ایشان) نزد من حاضر شده و فرمود: « راضی نیستم گفت و شنودهای این جلسه را جایی بازگو کنی! »

۱۷. ذکر الهی

علامه می فرمودند:

« روزی در باغ بودم. ناگهان متوجه شدم همه کلاغ های روی درخت، یک پارچه

« الله ! الله! « می گویند! »

و نیز می فرمود:

« هنگامی که به «ذکر» مشغولم، مشاهده می کنم درخت های حیاط خانه هم با من ذکر می گویند. «

۱۸. همه عالم، عالم است !

استاد امجد از قول علامه طباطبائی نقل می کنند که:

« شبی در نجف، بر پشت بام خانه، آماده خوابیدن می شدم که مکاشفه ای برایم رخ داد و دیدم دستم و همه اعضا، می بینند و

می شنوند و همان زمان دیدم که همه عالم، عالم است. «

باز ایشان می گوید:

« هرگاه سوالی داشتم و خدمت علامه می رسیدم، قبل از این که پرسش را بیان کنم، جوابش را می فرمودند. «

۱۹. خیر از آینده

مهندس عبدالباقی فرزند علامه نقل می کند:

« روزی مرحوم مادرم به من گفت: « پس از مرگ من، فلان خانم را - که خانم شایسته ای است - به همسری پدرتان برگزینید. «

گفتم: « مادر جان! زندگی و عمر، دست خداست و کسی از آن خبر ندارد. شما چه می دانید] کدامتان زودتر از دیگری از جهان

خواهد رفت؟! «

مادرم گفت: « خودِ پدرت گفته که عمر من زودتر به پایان می رسد. « و همین طور هم شد!

هنگامی که مادرم در بستر بیماری بود، یک روز پدر ما به شدت نگران، غمگین و هیجان زده بود و آرام نداشت و دائم قدم می زد و

یاد خدا می کرد و همان روز هم، مادر ما درگذشت و برایم روشن شد که گفته پدرم درست بود و از پاره ای وقایع آینده خبر داشت.

۲۰. خوشا آنان که دائم در نمازند!

نجمه السادات (دختر علامه) نقل می کردند:

« زمانی در درکه ی تهران بودیم که دیدم مرحوم پدر بر سجاده نماز، مشغول عبادت اند. همان لحظه به حیاط رفتم و مشاهده کردم که ایشان در حیاط قدم می زنند.

باز به اتاق رفته و دیدم همان لحظه، سرگرم عبادت اند! تعجب کردم که چطور در یک لحظه ایشان در دو جا هستند! این مطلب را با مادرم در میان گذاشتم و مادر فرمود:

« دخترم! مگر نمی دانی این دست از انسانها (اولیاء خدا) هنگامی که دست از عبادت می کشند، خداوند فرشته ای را به شکل آنان می آفریند تا به جای آنان عبادت کند؟! »

۲۱. سبحان الله!

آیت الله جوادی می فرمودند:

« وقتی سوره «اسراء» از المیزان نوشته شد، مرحوم علامه جلسه ای داشتند که ما نیز شرکت می کردیم و احیاناً نکاتی که به نظر می رسید، به ایشان عرض می کردیم.

در یکی از کلمات آیات آخر سوره « اسراء» ایشان بحثی کرده بودند که این «ال» در کلمه چگونه است؟ برای جنس است یا استغراق یا عهد؟

اما وقتی مراجعه کردیم، دیدیم اصلاً «ال» در آیه وجود ندارد. به ایشان گفتیم که آقا! اصلاً «ال» در این آیه نیست! فرمودند: « بله؛ تنها خداوند است که منزله از خطا و نسیان است. »

۲۲. حفاظت الهی

حجت الاسلام ممدوحی نقل می کنند:

« مرحوم علامه طباطبائی جلساتی داشتند که گاهی در منزل خودشان و گاهی در خانه بعضی شاگردانشان تشکیل می شد. یک بار که در اواخر عمرشان قرار بود برای حضور در یکی از جلسات، شبانه از کوچه پس کوچه های تاریک شهر قم عبور کنند؛ با ارتعاشی که در بدن داشتند و راه ناهموار منزلی که آن شب قرار بود بروند و تاریکی کوچه ها، یکی از اطرافیان عرض کرد: احتمال دارد - خدای نکرده - با این وضع، به زمین بخورید. می شود جلسه این هفته را مثلاً در خانه خود حضرت عالی برپا کرد تا اذیت نشوید.

علامه فرمودند: « مگر ما در روز به وسیله نور خورشید خود را نگه می داریم و مگر نور خورشید باعث می شود زمین نخوریم؟! »

« قل من یكلؤکم باللیل و النهار من الرحمن؟! بگو: چه کسی شما را در شب و روز از [هر آسیب] خدای رحمان حفظ می کند؟! »

سوره انبیاء آیه ۴۲ «

۲۳. داروی همه دردها خداست!

حجت الاسلام عبدالقائم شوشتری می گوید:

به مرحوم علامه طباطبائی عرض کردم:

« من چله نشستم؛ عبادت ها کردم؛ خدمت بزرگان رسیدم و ... اما مشکلم حل نشد! »

ناگهان حال ایشان دگرگون شد و دست بر صورت نهادند و گریستند و در میان گریه فرمودند:

« داروی همه دردها خداست! داروی همه دردها خداست! »

۲۴. راز خلقت انسان!

از قول آیت الله حسن زاده نقل شده :

« شبی در این موضوع فکر می کردم که چرا خداوند، انسان ها را آفرید؟

آیاتی مانند و ما خلقت الجن و الانس الیعبدون را هم که از نظر می گذراندم و این که در تفسیرش فرموده اند: لیعبدون، یعنی

لتعرفون، باز این اشکال به ذهنم می آمد که عبادت، فرع معرفت است، و ما که معرفتی نسبت به خدا نداریم، پس چه عبادتی؟! و

صبح، اول وقت، به حضور استاد علامه طباطبائی رسیده و سؤال را با ایشان در میان گذاشتم که « حضرت استاد! پس چه کسی

بناست خداوند را عبادت کند؟! »

ایشان در بیانی کوتاه فرمودند: « گرچه یک نفر! »

تا این جمله را فرمودند، من آرام شدم؛ همان دم به یاد وجود مقدس امام زمان علیه السلام افتادم و خاطر من آمد که زمین و عالم،

هماره چنین شخصی را دارد.

دیگران همگی طفیلی وجود انسان کامل (معصوم) هستند و گویی هدف از خلقت آنان، به خلقت موجود تام و کامل باز می گردد.

امیر بیان ، علی علیه السلام، خود پرده از راز خلقت برداشته اند:

« فانا صنائع ربنا والناس بعد صنائع لنا: ما ساخته پرودگاریم خویشتیم و مردم - همگی - پس از ما برای ما ساخته و آفریده شده

اند. »

۲۵. نفس مطمئنه

آیت الله طباطبائی گاهی اوقات که صحبت می کردند از سالیان سختی که در حمله متفقین در تبریز بودند و هیچ آرامشی نداشتند،

یاد می آوردند و می گفتند:

« سالیانی بر من گذشت که هیچ آرامشی نداشتم! »

اما ما می دانیم که ایشان بسیاری از رساله های عمیق فلسفی را در همان زمان ناآرامی آذربایجان نوشته اند و اگر چه ایشان از

آرامش ظاهری محروم بود، با این وجود خوفی به دل راه نمی داد.

ایشان می فرمود:

« بنده هنگامی که می خواستم از نجف باز گردم، هرچه کتاب نوشته بودم، در رودخانه انداختم و تنها یکی از آن ها را - بدون توجه

- برای خود نگه داشتم. »

و آن کتاب، رسائل سبع ایشان بود.

بشوی اوراق اگر همدرس مایی که علم عشق در دفتر نباشد

یاد خدا

قرآن

اهل بیت(ع)

والدین

مراقبه و خودسازی

از خود بطلب هر آنچه خواهی!

کشف حقایق

دنیا

آخرت

منزل پرخطر سلوک!

اثر اعمال بر هستی

اثر سوء عصبانیت

اثر غذا

اثر گناه غیبت

درس اخلاق

زیارت اهل قبور

دعای سحر

فلسفه

مطالعه کتاب شریف بحارالانوار

تألیف و نویسندگی

یکی از فضیلت‌های معاصر که چند سالی در محضر علامه درس خوانده می‌گوید:

« یک وقت عازم زیارت بیت الله الحرام بودم، برای عرض سلام و خداحافظی خدمت علامه رفتم و گفتم نصیحتی بفرمایید که به کارم بیاید و توشه راهم باشد. این آیه مبارکه را قرائت فرمودند:

« فاذکرونی اذکرکم:

به یاد من باشید تا من به یاد شما باشم. بقره/ ۱۵۲ »

علامه می‌افزاید:

« به یاد خدا باش تا خدا به یادت باشد، اگر خدا به یاد انسان بود، از جهل‌رهایی می‌یابد و اگر در کاری مانده است خداوند نمی‌گذارد عاجز شود و اگر در مشکل اخلاقی گیر کرد خدایی که دارای اسماء حسنی است و متصف به صفات عالیه، البته به یاد انسان خواهد بود. »

هنگامی که مرحوم علامه پاسخ نامه دوست خود، آیت الله مرندی را نوشته و در پاکت می‌گذارد و به یکی از بستگان مرحوم مرندی می‌دهد تا به وی برساند، آن شخص به علامه عرض می‌کند: آقا! مطلبی هم برای من بنویسید. علامه طباطبائی تکه کاغذی برداشته و با خط زیبای خودشان می‌نویسند:

« خدا را فراموش مکن! »

حجت الاسلام صفحی می‌گوید در اواخر عمر مبارک علامه، از ایشان خواستم برای آرامش قلب، دستوری بفرمایند، فرمودند:

« دست را روی سینه بگذار و سه - چهار بار نشسته و ایستاده (یا فرمود: ایستاده و نشسته - که یادم نیست) این آیه را بخوان :

« الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذكر الله؛ ألا بذكر الله تطمئن القلوب:

کسانی که ایمان آورده اند و دل‌هایشان به یاد خدا آرام می‌گیرد، آگاه باش که با یاد خدا دل‌ها آرامش می‌یابد. رعد/ ۲۸ »

و من اثر این دستور را هم دیدم....

قرآن

استاد امجد می‌گوید:

« هرگاه از ایشان می‌پرسیدم: چگونه قرآن بخوانیم؟ می‌فرمودند :

« توجه داشته باشید که کلام الله است. »

در اینجا مناسب است به دو روایت بسیار لطیف و عمیق اشاره شود که اگر معنای ژرف و خاص « تجلی » را بدانیم و الثفات داشته باشیم که کلام از متکلم جدا نیست، آن دو را جامع ترین روایت در معرفی قرآن خواهیم دانست:

۱- حضرت مولی الموحدين علی علیه السلام می فرماید:

« فتجلی - سبحانه - لهم فی کتابه من غیر أن یکونوا رأوه بما أراهم من قدرته:

پس خداوند سبحان، در کتابش (قرآن) بر بندگان، بی آن که [بتوانند] او را ببینند، تجلی کرد به آنچه از توانایی اش به آنان نشان داد. »

۲- حضرت صادق علیه السلام فرمودند:

« (والله) لقد تجلی الله لخلقه فی کلامه ولکنهم لا یبصرون:

(به خدا قسم که) خداوند در سخن خویش (قرآن) بر آفریدگان خود تجلی کرده، اما آنان او را نمی بینند (و توجه ندارند). »

نجمه السادات طباطبائی (فرزند علامه) از قول پدر می گوید:

« بشر باید عاطفه داشته باشد کسی که عاطفه ندارد، یعنی با قرآن دوست نیست! »

اهل بیت (ع)

علامه می فرمود:

« ما هر چه داریم از اهل بیت پیامبر علیهم السلام داریم... ما همه آبروی خود را از محمد و آل محمد علیهم السلام کسب کرده

ایم. »

والدین

استاد امجد نقل می کردند:

شخصی به مرحوم علامه عرض کرد: « با این پدر و مادرهای پرتوقع چه کنیم؟ ایشان فرمودند: « غیبت پدر و مادرها را نکنید! »

مراقبه و خودسازی

علامه می فرمود:

« در شب و روز زمانی را برای حسابرسی خود قرار بدهید و ببینید که این بیست و چهار ساعت چگونه بر شما گذشته، اهل محاسبه

باشید، همانطور که یک بازرگان، یک کاسب، دخل و خرج خود و صادرات و واردات خود را حساب می کند، شما ببینید در شبانه

روزی که بر شما گذشته چه چیزی اندوخته اید، چه گفته اید، یک یک رفتار و گفتارتان را حساب برسید، از نادرستی ها استغفار

کنید، و سعی کنید تکرار نشود، و برای آنچه شایسته و صالح و به فرمان حاکم عقل بود خدا را شاکر باشید، تا به تدریج برای شما

تخلق به اخلاق ربوبی ملکه بشود. »

آیت الله استاد حسن زاده آملی می فرماید:

یکی از کلمات قصار علامه طباطبایی، این بود که:

« ما کاری مهم تر از خودسازی نداریم. »

{ البته این نه به این معناست که انسان همه کارها و وظایفش را کنار بگذارد و برود یک گوشه ای مشغول خودسازی شود، بلکه خودسازی اصلی در اجتماع بودن و به وظایف خود عمل کردن و گناه نکردن است. }

علامه می فرماید:

« تخم سعادت، مراقبت است. مراقبت یعنی کشیک نفس کشیدن. یعنی حریم دل را پاسبانی کردن. یعنی سر را از تصرفات

شیطانی حفظ داشتن. پاسبان حرم دل بودن. این تخم سعادت را باید در مزرعه دل کاشت و بعد به اعمال صالحه و آداب و

دستورات قرآنی، این نهال سعادت را پروراند. »

مهم ترین وظیفه انسان از دیدگاه علامه:

« ما بزرگترین و مهمترین کاری که در عالم داریم و هیچ کاری از اطوار و شئون زندگی ما مهم تر از آن نیست، اینست که خودمان

را درست بسازیم. »

اواخر عمر مبارکشان دائم می فرمودند:

« توجه! توجه!» و این، فراتر از « تذکر» و « تفکر» است.

علامه می فرمودند:

« بزرگترین (و سخت ترین) ریاضت ها، همین دینداری است. »

در روایتی از حضرت امیر علیه السلام هست که می فرماید:

« الشریعة ریاضة النفس:

آیین اسلام و احکام آن، ریاضت و ورزیدگی نفس می آورد. »

از خود بطلب هر آنچه خواهی!

آیت الله حسن زاده به نقل از علامه می فرمود:

« ما سرانجام هر چه را در « خارج» می جستیم، در « درون» یافتیم. »

بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست / از خود بطلب هر آنچه خواهی، که تویی

کشف حقایق

آیت الله طباطبائی می فرمود:

« هنگامی که حقایق برای سالک کشف می شوند، به صورت هایی رخ می نمایند، و در ابتدای امر، تمثلات رعد و برق و لرزه و مانند این ها، روی می دهد و در این حال کشف مثال ها و صورت هایی پیش می آیند و انسان، موفق به زیارت جمال مبارک رسول اکرم و امامان علیهم السلام می شود... »

دنیا

ایشان می فرمود:

« عناوین دنیوی، اگر وفا و دوام داشته باشند تا لب گورند و نوعاً هم، بی وفا هستند، بعد از آن مائیم و ابد ما. »
آخرت

استاد حسن زاده آملی نقل می کردند:

خداوند درجات ایشان را متعالی بفرماید که لفظ « ابد » را بسیار بر زبان می آورد و در مجالس خویش چه بسا این جمله کوتاه و سنگین و وزین را به ما القا میفرمود که:

« ما ابد در پیش داریم. هستیم که هستیم. »

« انما تنتقلون من دارالی دار » انسان از بین رفتنی نیست، باقی و برقرار است، منتها به یک معنی لباس عوض می کند و به یک معنی، جا عوض می کند.

منزل پرخطر سلوک!

آیت الله مصباح نقل می کنند:

« آقایی در قم بود که آلبومی از عکس های همه بزرگان و علما درست کرده بود. از هر یک از علما و مراجع عکسی همراه با امضایی از آنان تهیه کرده بود.

از من خواستند که عکسی هم از علامه برایش بگیرم ... مرحوم علامه هم عکسی از خودشان را دادند و پشت آن، [این] شعر حافظ را نوشتند.

در ره منزل لیلی که خطرهاست در آن

شرط اول قدم آن است که مجنون باشی

نقطه عشق نمودم به تو هان! سهل مکن

ورنه تا بنگری از دایره بیرون باشی

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش

کی روی؟ ره ز که پرسی؟ چه کنی؟ چون باشی؟

اثر اعمال بر هستی

استاد امجد از قول علامه می گوید:

« اگر یک کاه برداری، در همه عالم (هستی) اثر میگذارد! »

{ پس گناه کردن چه اثری بر هستی میگذارد؟ }

اثر سوء عصبانیت

استاد فاطمی نیا به نقل از علامه می فرمود:

« گاهی یک عصبانیت، بیست سال انسان را به عقب می اندازد. »

اثر غذا

به استاد طباطبائی عرض شد:

« شاعری مدعی است که مشاهداتی دارد و ... »

ایشان فرمود:

« یک وعده خوراک کامل به او بدهید! »

وقتی غذا را به وی رساندند و سیر خورد، پرسیدند: « حالا هم چیزی می بینی؟ » گفت: « نه؛ آن حالت از بین رفت. »

اثر گناه غیبت

حجت الاسلام سید احمد فاطمی نقل میکند:

در اوایل طلبگی ام، روزی مرحوم علامه به حجره ام تشریف آوردند و فرمودند:

« به ظاهر در این جا غیبت شده است! »

گفتم: بله؛ پیش از آمدن شما، چند نفر که درسشان از من بالاتر بود، این جا بودند و غیبت کسی را کردند. علامه فرمودند:

« باید می گفتمی از این جا بروند، این حجره دیگر برای درس خواندن مناسب نیست؛ اتاق خود را عوض کن. »

درس اخلاق

و می فرمود:

« درس اخلاق، گفتنی نیست، عمل است. »

زیارت اهل قبور

علامه هر شب جمعه به زیارت اهل قبور می رفت و معتقد بود:

« رفتن به قبرستان در سازندگی انسان مؤثر است. »

علامه حسن زاده آملی می نویسد:

وقتی به حضور شریف علامه طباطبایی، تشرف حاصل کرده بودم و عرض حاجت نمودم، فرمود:

« آقا دعای سحر حضرت امام باقر علیه السلام را فراموش نکن که در آن جمال و جلال و عظمت و نور و رحمت و علم و شرف

است و حرفی از حور و غلمان نیست اگر بهشت شیرین است، بهشت آفرین شیرین تر است. »

فلسفه

استاد علی احمدی می گوید:

وقتی دروس سطح را خدمت علامه طباطبائی تمام کردم، از ایشان پرسیدم: « فلسفه بخوانم یا نه؟ » فرمودند:

« اگر می خواهی بخوانی [تا جایی که] صاحب نظر شوی، بخوان؛ و اگر حوصله نداری و صرفاً می خواهی چند اصطلاح را یاد

بگیری، نخوان. »

مطالعه کتاب شریف بحارالانوار

حجت الاسلام قرائتی نقل می کند که روزی در مسیر راه به علامه طباطبائی(ره) برخوردم. از ایشان خواستم مرا نصیحت کند.

ایشان فرمود:

« بحارالانوار را زیاد مطالعه کنید و از روایت های آن ساده نگذرید. »

تألیف و نویسندگی

حجت الاسلام ضرابی می گوید علامه می فرمود:

« هرج و مرج علمی شده و هر کس دست به قلم برده و ... »؛ لذا به اینجانب سفارش می فرمود:

« تا خوب پخته نشدید، دست به قلم نبرید و کتاب به جامعه عرضه نکنید. »

مکاتبه یک جوان با علامه

- نامه جوان:

« محضر مبارک حضرت آیت الله العظمی جناب آقای طباطبایی سلام علیکم و رحمت الله و برکاته.

جوانی هستم ۲۲ ساله، که تنها ممکن است شما باشید که به این سوال من پاسخ گوئید.

در محیط و شرایطی زندگی می کنم که هوای نفس و آمال بر من تسلط فراوان دارند و مرا اسیر خود ساخته اند و سبب باز ماندن

من از حرکت به سوی الله شده اند.

درخواستی که از شما دارم این است که بفرمایید بدانم به چه اعمالی دست بزنم تا بر نفس مسلط شوم و این طلسم شوم را که همگان گرفتار آنند بشکنم و سعادت بر من حکومت کند؟ لطفاً نصیحت نمی خواهم، بلکه دستورات عملی برای پیروزی لازم دارم.

۱۳۵۵/۱۰/۲۳

داود نور محمدی

- توصیه علامه به جوان

« السلام علیکم

برای موفق شدن و رسیدن به منظوری که در نامه مرقوم داشته اید، لازم است همتی برآورده و توبه ای نموده، به مراقبه و محاسبه پردازید.

به این نحو که هر روز که هنگام صبح از خواب بیدار می شوید، قصد جدی کنید که در هر عملی که پیش می آید رضای خدا را مراعات خواهم نمود، آن وقت در سر هر کاری که می خواهید انجام دهید نفع آخرت را منظور خواهید داشت به طوری که اگر نفع اخروی نبود، انجام نخواهید داد و وقت خواب چهار پنج دقیقه در کارهایی که روز انجام داده اید فکر کرده و یکی یکی از نظر خواهید گذرانید.

هر کدام مطابق رضای خدای انجام یافته شکر بکنید و هر کدام تخلف شده استغفار. این رویه را هر روز ادامه دهید. این روش گرچه در ابتدا سخت است و در ذائقه نفس تلخ، ولی کلید نجات و رستگاری است و هر شب پیش از خواب اگر نتوانستید سور مسبّحات (حدید - حشر - صف - جمعه و تغابن) را بخوانید و اگر نتوانستید تنها سوره حشر را بخوانید ان شاء الله موفق خواهید بود.

والسلام علیکم